نگاهی به جمهوری مسلمان‌نشین آذربایجان (۱)

عباس کیهان‌فر
گروه تاریخ اسلام

موقعیت جغرافیایی

پیش از آشنایی با پیشینهٔ تاریخی هر سرزمینی ضرور است در آغاز به بررسی جغرافیای تاریخی آن منطقه بپردازیم و سپس به مختصات جغرافیایی و همچنین موقعیت سیاسی آن سرزمین اشاره کنیم. زیرا بدون شناخت مشخصات و ویژگیهای جغرافیایی هر منطقه که بالطبع جولانگاه حوادث تاریخی در زمانها و دورانهای مختلف تاریخ بشر است نمی‌توان به طور قطع و مسلم دربارهٔ علل و انگیزهٔ آن رویدادها داوری کرد؛ چرا که بسیاری از درگیریها و تنازعات اقوام و ملیتهای ساکن روی زمین بخصوص کشورهای همجوار از اختلافهای ارضی و در پاره‌ای از مواقع از توسعه‌طلبی برخی از آن کشورها نشأت می‌گیرد. جنگ قره‌باغ و ادعای مالکیت دو جمهوری تازه استقلال شوروی سابق یعنی آذربایجان و ارمنستان نسبت به آن شاهد این مدعاست، که در فصلهای آینده بطور مفصّل و مشروح ذکر آن خواهد آمد. بنابراین به منظور دستیابی به علل واقعی رخدادهای تاریخی، بررسی وضعیت جغرافیایی مکان رویدادها جزو اهداف اولیه و وظیفهٔ مبرم یك محقق و مورّخ در پژوهشهای تاریخی است.

جمهوری آذربایجان در عرض جغرافیایی حداقل ۳۸ درجه و ۲۶ دقیقه و حداکثر ۴۲ درجه و ۱۳ دقیقه و در طول جغرافیایی حداقل ۴۳ درجه و ۵۴ دقیقه و حداکثر ۵۰ درجه و ۳۸ دقیقه در مدار زمین واقع شده است.*

*- محاسبهٔ فوق تقریبی است و از روی نقشهٔ کشورهای مستقل مشترک‌المنافع شوروی سابق چاپ مؤسسهٔ ←



منظره باکو (پایتخت جمهوری شوروی آذربایجان) و دریای خزر درشب

این جمهوری که در گذشته از جمهوریهای متحدهٔ پانزده‌گانهٔ شوروی سابق به شمار می‌رفته و پس از فروپاشی نظام الحادی و ضد مذهبی کمونیستها در دسامبر سال ۱۹۹۱ میلادی به استقلال رسید، از نظر موقعیت جغرافیایی در شرق منطقهٔ قفقاز قرار گرفته که از سمت شمال به داغستان، از شمال غربی به گرجستان، از جنوب به جمهوری اسلامی ایران، از شرق به سواحل دریای خزر و از غرب و جنوب غربی به ارمنستان و ترکیه محدود می‌شود.

آذربایجان با ۸۶۶۰۰ کیلومتر مربع مساحت... بزرگترین جمهوری در میان سه جمهوری ماورای قفقاز شوروی [سابق] و پایتخت آن شهر زیبای باکو در کرانهٔ دریای خزر قرار گرفته است.[1]

گذری بر جهان اسلام صفحه ۱۱۴

→

جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب استخراج شده است.

با این که در مورد نامهای قدیمی و اولیهٔ آذربایجان تحقیقات و پژوهشهای ارزنده‌ای صورت گرفته امّا اختلاف‌نظر فراوانی نیز در این باره به چشم می‌خورد. به هر حال در این زمنیه در کتابهای جغرافیایی و تاریخی بیش از همه به واژه‌های «آتروپاتنا»، «آلبانیا» و «اران» برمی‌خوریم که در آنها این چنین آمده است:

«آتروپاتنا» اسم قدیم مملکت آذربایجان است و آذربایجان ابتدا از «مدی» یعنی از بلاد جبال بود و بعد از آن جدا شد. وجه تسمیه این ولایت، آن است که در زمان دارا آخرین پادشاه کیانی شخصی به نام آذرباد از جانب آن پادشاه در این ولایت حکومت داشت و آذرباد را یونانیها «آتروپات» می‌گفتند و ولایت منسوب به او را آتروپاتنا ضبط کردند بعد به زبان پهلوی آن را آذربادگان گفتند و اعراب آن را معرّب نموده آذربایجان کرده‌اند.[2] همچنین گفته شده که آتروپات به معنای «نگهبان سرزمین آتش» یکی از فرماندهان اسکندر مقدونی هنگام فتح ایران بوده است.

سرزمینهای شمال آذربایجان و داغستان جنوبی در روزگاران گذشته «آلبانیا» نامیده می‌شد. برخی از دانشمندان معتقدند «آلبانیا» به معنای سرزمین کوهستانها بوده و اکنون نیز یکی از دهات شهر «قوبا» در آذربایجان «آلبان» نامیده می‌شود، به طوری که قسمتی از سواحل دریای خزر مربوط به کشور آلبانیا در آن زمان به دریای آلبانیا مشهور بود.[3]

مؤلفان باستان مانند استرابون جغرافیدان معروف، نیز از این ناحیه به «آلبانیا» و «آلبان»؛ ارمنیها به آغوانك، و ایرانیان از آن به نام «اران» و اعراب به صورت «الران * » یاد کرده‌اند.

آقای عنایت الله رضا از محققان و مترجمان بنام زبان روسی و یکی از کارشناسان برجسته و آشنا به منطقهٔ آسیای مرکزی و قفقاز با این که در یکی از آثار منتشرهٔ خود به نام آذربایجان و اران (آلبانیای قفقاز) آشکارا به انگیزه‌ها و دلایل اصلی تغییر نام جمهوری آذربایجان از «اران» به «آذربایجان» پرداخته است، سال گذشته نیز در کنفرانس

*- در حدود العالم گاه اران و گاه آلان آمده است. جغرافیدانانی چون مقدسی و ابن‌حوقل و ابوالفدا اقلیم اران را به صورت الران آورده‌اند و یاقوت می‌گوید: که الران و اران در واقع یکی است. در معجم البلدان به صورت ارّان نوشته شده است. لسترنج می‌نویسد: اران را الران نامیدن هیچ مفهومی ندارد، جز این که خواسته‌اند نامی عربی درست کنند.

«دگرگونیهای اتحاد شوروی سابق و پیامدهای آن برای جهان سوّم» که در تهران برگزار شد، با ایراد سخنرانی مبسوط خویش با عنوان «دیدگاههای سیاسی و تاریخی آذربایجان» ضمن دفاع از مواضع و اظهار نظرهای این تغییر نام، در دیدگاههای جدید خود نیز بر آن تأکید کرد. *

نام اصلی و تاریخی جمهوری آذربایجان از دیرباز «اران» بوده و در سال ۱۹۱۸ میلادی «حزب مساوات» که پیرو «پان ترکیستهای» ترکیه بود و هدفهای خاصی را دنبال می‌کرد، نام کنونی را بر آن نهاده است از این رو نباید مردم آن خطّه را «آذری» نامید.[۴]

بارتولد یکی از دانشمندان و خاورشناسان مشهور شوروی سابق که فردی صاحبنظر و بی‌غرض بشمار می‌رود، در جلد دوم یکی از مجموعه آثار خود که به سال ۱۹۶۳ در مسکو به چاپ رسیده است، در زمینهٔ این تغییر نام این چنین نوشته است: نام و عنوان «آذربایجان قفقاز» تنها پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی پدیدار شد و انگیزهٔ این انتخاب از جانب روسها به این سبب بود که گمان می‌رفت با استقرار جمهوری آذربایجان، آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان یکی شوند. او معتقد است هر گاه لازم باشد که نامی برای سراسر جمهوری آذربایجان برگزید، در این صورت تنها می‌توان نام «اران» را انتخاب کرد. در تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان می‌خوانیم: «در همان روزهای آغازین قیام، حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی که از آزادیخواهان تبریز و از نزدیکان شیخ محمد خیابانی بود، چون از نامگذاری قفقازیان از نام «آران» به نام «آذربایجان» سخت ناراحت و رنجیده خاطر شده بود و به یگانگی و وحدت آنان هیچ دلخوشی نداشته و از آغوش پر مهر و محبت سرزمین آباء و اجدادی خویش یعنی ایران نیز نمی‌توانست صرفنظر کند، به خاطر فداکاری رهبران

*- سرزمین شمال رود ارس که نام «آذربایجان» بر آن نهاده‌اند تا سال ۱۹۱۸ میلادی چنین اسمی نداشت... هر چند میان آذربایجان و اران نزدیکیهایی وجود داشته اما این هرگز به معنای یکی بودن این دو سرزمین نبوده و بسیاری از محققان و مورخان این دو را جدا از هم دانسته و مرز شمالی آذربایجان را رود ارس ذکر کرده‌اند و از مراکز یا پایتختهای جداگانه‌ای نام برده‌اند (مرکز اران و آذربایجان به ترتیب پَرْتُوَهْ یا بردع، و اردبیل بوده است)، وی برای تأکید بیشتر بر جدایی اران از آذربایجان به نوشته‌های دایرةالمعارف روسی ج۱، چاپ ۱۸۹۰ میلادی در سن پترزبورگ صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳ استناد نموده و گفت که هیچ اشاره‌ای به آذربایجان روس در آن نشده است، پس بنابراین بسهولت می‌توان دریافت که تنها یک آذربایجان وجود داشته و آن هم آذربایجان ایران بوده است. [به نقل از مجلهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، س۱، ش۱، تابستان ۱۳۷۱، ص۳۶-۱۳٤]

مشروطه پیشنهاد کرد که نام آذربایجان به «آزادستان» تبدیل شود. سرانجام در برابر این درخواست او و گروهی دیگر از آزادیخواهان، نام استان آذربایجان ایران به «آزادیستان» تغییر دادند.[۵] ایـن تغییر نام همانند تغییر نـام خلیج فارس به خلیج عربی همواره مورد اعتراض مقامات بلندپایهٔ سیاسی ایران بوده و در اعلامیه‌های متعدد منتشره درخواست شده که این نام به نام اصلی و اوّلین خود یعنی قفقاز یا اران بازگردد.

باز در همین زمینه آمده است: روسها در سال ۱۹۲۰ میلادی پس از تصرف باکو، نام تاریخی منـطقهٔ «آران» را به نـیّت سلطـه یافتن بر آذربایجان بدون هیچ ضابطـه‌ای به «آذربایجان شوروی» تبدیل کردند و در پی آن نام شهرهای بسیاری را به نامهایی چون: لنین‌آباد و استالین آباد تغییر دادند، تا از این طریق بار تاریخی و فرهنگی بسیاری کهنی را از دوش آنها برداشته و هویتی روسی به آنها ببخشند.[۶]

نامگذاری اران به آذربایجان به مسألهٔ تغییر نام خاتمه نیافت، و چندی بعد مؤلفان شوروی اعلام داشتند که «آذربایجان هیچ گاه بخشی از ایران نبوده و «به طور موقت و در نتیجهٔ اردوکشیهای استیلاگرانهٔ ایرانیان توسط آنها اشغال شده است». حال آن که در هیچ دورهٔ تاریخی و در هیچ یك از آثار مورخان قدیم و جدید حتی یك اشاره به چنین «اردوکشی استیلاگرانه» نشده است.[۷] و این تلاشهای مذبوحانه و تحریفهای تاریخی آنان از نیات و اهداف شوم سران کمونیست شوروی سابق سرچشمه گرفته و به هیچ روی از نظر تاریخی مستند نیست.

بر طبق آخرین سرشماری در سال ۱۹۸۴ میلادی، جمعیت کل این جمهوری بالغ بر ۶۵۰۶۰۰۰ نفر و تراکم نسبی جمعیت در همین سال ۷۵/۱ نفر در هر کیلومتر مربع بوده است.[۸]

جمهوری آذربایجان در حال حاضر با بیش از ۷ میلیون نفر جمعیت و با تراکم نسبی ۸۲ نفر در هر کیلومتر مربع بزرگترین و پرجمعیت‌ترین جمهوری قفقاز و در مقایسه با سایر کشورهای مسلمان نشین آسیای میانه و قفقاز بالاترین تراکم جمعیت را داراست، در حالی که این تراکم در قزاقستان ۶ نفر در هر کیلومتر مربع و میانگین تراکم جمعیت در کلّ شش جمهوری مسلمان‌نشین ۱۴/۱ نفر در هر کیلومتر مربع می‌باشد.[۹] باکو پایتخت این جمهوری در سال ۱۹۸۳ میلادی ۱۶۳۸۰۰۰ نفر جمعیت داشته[۱۰] و الان بالغ بر ۲ میلیون نفر جمعیت را در خود جای داده است.

آذربایجان دارای ۶۳ شهر و ۱۲۲ شهرك است.[۱۱] که در میان شهرها و قصبات آن می‌توان از باکو، گنجه، شیروان، نخجوان، اردوباد، سالیان، شماخی، دربند، بایرام،[۱۲] لاچین، شوشا، آقدام، آق‌دره، قوبا، لنکران، قره‌باغ، طوبی، آستارا، فضولی، جبرائیل، بیلقان و ... یاد کرد.

در طول مرز شمالی جمهوری آذربایجان بزرگترین سلسله جبال قفقاز، پوشیده از برف و یخچال ابدی، کشیده شده است و این در حالی است که در کرانهٔ خزر ارتفاع به ۲۸ متر زیر سطح دریا نزول می‌کند... در قسمت مرکزی آذربایجان میان رشته کوههای قفقاز و قفقاز کوچك، جلگهٔ پهناور «کورا» و «ارس» که منطقهٔ عمدهٔ حاصلخیز آذربایجان است گسترش یافته و امتداد دارد. بلندترین قلل این جمهوری عبارتست از: بازار دوز با ارتفاع ۴۴۶۶ متر و شاه داغ با ارتفاع ۴۲۴۳ متر. در این سرزمین ۸ رودخانهٔ بزرگ و بیش از ۱۲۰۰ رودخانهٔ کوچك کوهستانی جریان دارد و طول کرانهٔ دریای خزر در این کشور ۸۰۰ کیلومتر است.[۱۳]

خط الفبایی و زبان جمهوری آذربایجان

اطلاعات به دست آمده و مکتوب حاکی از آن است که تا سال ۱۹۲۹ میلادی خط رایج در آذربایجان خط عربی بوده، اما از این تاریخ به بعد خط لاتین جایگزین خط عربی گشته و تا سال ۱۹۳۹ میلادی ادامهٔ حیات داده است تا این که از ماه مه ۱۹۳۹ میلادی خط سیریلی یا روسی جانشین خط لاتین شده است. مسألهٔ تغییر خط لاتین به جای خط عربی را برای نخستین بار در سدهٔ ۱۹ میلادی اصلاح‌طلبان فرهنگی نظیر آخوندزاده مطرح کردند، اما این تغییر تا زمان حکومت شوروی تحقق نیافت. این تعدّد تغییر الفبا که زبان آذربایجانی در خلال سالهای گذشته به خود دید، موضوعی چندان پیچیده نیست، زیرا در اکثر موارد تغییرات حاصلهٔ ناچیز و معمولاً به مناسبت تغییر یك حرف انجام شده است.[۱۴]

با تبدیل خط عربی به لاتین از سوی کمونیستها به مدت ۱۸ سال مردم آذربایجان ناچار بودند مطالب خود را به خط لاتین بنویسند که هم اکنون غیر از پیرمردها و عده‌ای از عوام، کس دیگری از خط عربی و قرآنی سر درنمی‌آورد. وقتی مرحلهٔ اول روسی کردن یعنی گسستن هر گونه علاقهٔ مردم آذربایجان از مظاهر اسلامی به پایان رسید مرحلهٔ دوّم روسی کردن شروع شد. در سال ۱۹۳۹ میلادی صمد ورغون و محمد سعید اردوبادی و چند

نفر دیگر از کسانی که فرامین مسکو را به کار می‌بستند جلسه‌ای تشکیل دادند و تصویب کردند که خط آذربایجانی از لاتین به روسی تبدیل شود. در نتیجه هزاران جلد کتابی که به خط لاتین نوشته شده بود از بین رفت و نوشتن با خط روسی یا سیریلی اجباری شد.[۱۵] زبان ملی مردم آذربایجان، زبان آذربایجانی است که به گروه ترکی جنوبی تعلق دارد و می‌توان آن را جزء گروه اوغوز، گروه فرعی اوغوز سلجوق نیز طبقه‌بندی کرد. زبانهایی که با زبان آذربایجانی قرابت و خویشاوندی دارند یکی زبان ترکی کشور ترکیه و دیگری زبان ترکمن است. نیز در پاره‌ای از مشخصات با زبانهای گاگائوز، ازبك، نوگای و کومیك قرابت نشان می‌دهد. این زبان صاحب چهار گویش اصلی است: شاخهٔ خاوری، شامل گویشهای قوبا، باکو، شماخی و لنکران؛ شاخهٔ باختری شامل گویشهای قزاق، گنجه و نواحی قره‌باغ و آیروم، شاخهٔ جنوبی شامل گویشهای نخجوان و ایروان و شاخهٔ شمالی شامل گویش «نوخا»، و تعدادی گویش فرعی هم دارد. گویشهای باکو و شماخی اساس ادبیات آذربایجان را تشکیل مدهند. واژگان زبان تحت تأثیر فراوان زبان فارسی و عربی است. زبان آذربایجانی همراه زبان روسی برای کارهای اداری، قضایی و اقدامات رسمی دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. زبان رایج در اکثر مدارس آذربایجان در دورهٔ ابتدایی و متوسطه آذربایجانی است. در سال ۱۹۵۸ میلادی در تعدادی از مدارس، تدریس به زبان روسی و احتمالاً زبانهای ارمنی و گرجی انجام شده است. در همین سال خارج از آذربایجان، زبان آذربایجانی به عنوان زبان تدریس در جمهوری فدراتیو روسیه (داغستان) و احتمالاً ارمنستان به کار می‌رفته است. همچنین در سال ۱۹۷۲ میلادی در جمهوری فدراتیو روسیه، زبان آذربایجانی زبان تدریس کلاسهای اول و دوم و پیش دبستانی بوده و گذشته از آن در کلاسهای اول تا هشتم مدارس روسی زبان این جمهوری به عنوان یك مادهٔ مستقل و اختیاری نیز تدریس می‌شده است. تدریس در دانشگاه دولتی آذربایجان یعنی دانشگاه کیروف که به سال ۱۹۱۹ میلادی در باکو تأسیس شده به زبانهای آذربایجانی و روسی است. در زمینه‌های فنی و علمی انستیتوهای تخصّصی، تدریس بیشتر به زبان روسی است.[۱۶]

به نظر نگارنده، متأسفانه خانم شیرین آکینر آنجا که از قرابت و نزدیکی زبان آذربایجانی به زبان ترکی استانبولی سخن می‌گوید از جادهٔ تحقیق و انصاف خارج شده و واقعیت امر را یا نخواسته و یا نتوانسته است بیان نماید؛ چرا که زبان مردم مسلمان

جمهوری آذربایجان در بادی امر بیش از سایر زبانهای دیگر با زبان مردم آذربایجان ایران قرابت و پیوند دارد؛ به عبارت دیگر وحدت زبانی مردم آن سامان همانند وحدت مذهبی و قومی‌شان با ایران اسلامی بیش از ترکیهٔ لائیك همسویی و همخوانی دارد. و این مسأله برای نگارنده در دیدار و ملاقاتهای دو سالهٔ اخیر با جمعی از اساتید و هیأتهای علمی و دانشگاهی جمهوری آذربایجان به هنگام بازدید از بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس کاملاً روشن و آشکار گشته است. با این که پس از فروپاشی نظام مارکسیستی و کسب استقلال جمهوریها در دسامبر سال ۱۹۹۱ میلادی از اعتبار زبان حاکم کمونیستی یعنی زبان سیریلیك کاسته شد، امّا رژیم سکولاریستی ترکیه با طرح مجدد شعار «پان ترکیسم» و تبلیغات کاذب و سرمایه‌گذاریهای فرهنگی از قبیل ارسال دستگاههای چاپ و چاپخانه توانست خط و الفبای ترکی استانبولی را به جای زبان مادری و ملی مردم آذربایجان در آنجا جایگزین کند و رسمیت بخشد. از سوی دیگر جمعی از روسها نیز در حال حاضر در برخی از ادارات و نهادهای کشوری اعم از بخشهای دولتی و خصوصی در این جمهوری حضور دارند، و این امر نشانگر آن است که زبان روسی تقریباً همانند گذشته در آذربایجان مورد استفاده است و هنوز به طور کامل از فرهنگ آن دیار رخت برنبسته است.

انتظار می‌رود که با یك حرکت فرهنگی در آیندهٔ نه چندان دور، مردم این جمهوری با بازگشت به هویت واقعی و اصلی خویش بتوانند به سلطهٔ زبانی روسیه و ترکیه خاتمه دهند و در جهت استقرار زبان مادری و میهنی خود که همانا زبان اصیل آذربایجانی است، گامهای اساسی بردارند.

آذربایجان در پهنهٔ تاریخ

برای آگاهی از فراز و نشیبهای تاریخی آذربایجان ضرور است که تاریخ این سرزمین از بدو تشکیل اولین سلسلهٔ ایرانی در آنجا تا دوران استقلال یعنی تا عصر فروپاشی کمونیسم مورد مطالعه و ارزیابی قرار گیرد. برای این منظور سعی خواهیم کرد تمام حکومتهایی را که در طول تاریخ اعم از ایرانی و غیر ایرانی بر این جمهوری حاکمیت داشته‌اند، جداگانه نام ببریم.

لازم به ذکر است با این که پس از فتح این سرزمین، مانند سایر کشورهای مغلوب دین

اسلام بدان راه یافت و حوادث و رویدادهای تاریخی آذربجان را تحت‌الشعاع خویش قرار داد؛ اما از آن جا که در صفحات آینده به طور مفصل بدین موضوع خواهیم پرداخت لذا در صدد برآمدیم که در این بخش بیشتر به تاریخچهٔ حکومتهای شکل گرفته در این جمهوری از آغاز تا استقلال به طور گذرا اشاره کنیم.

به طوری که از شواهد و قراین تاریخی برمی‌آید سرزمین کنونی آذربایجان از دورهٔ دوّم عصر سنگی مسکونی بوده است و اولین سلسله‌ای که در آن جا حکومت تشکیل دادند سلسهٔ مادها بودند (اواخر قرن هشتم قبل از میلاد). سپس هخامنشیان در اواسط قرن ششم سقبل از میلاد بر آذربایجان سلطه یافتند و بعد از حملهٔ اسکندر مقدونی به ایران در اوایل قرن چهارم قبل از میلاد (حدود ۳۲۸ ق.م) و شکست امپراتوری هخامنشی، یکی از دست‌نشاندگان اسکندر به نام آتروپات کشور مستقلی در این ناحیه تشکیل داد. در اوایل قرن سوم میلادی بخش اعظم این سرزمین به کنترل امپراتوری ساسانی درآمد و تا هنگام فتح ماورای قفقاز به دست اعراب مسلمان در اواسط قرن هفتم میلادی همچنان جزء حکومت ساسانیان باقی ماند. در این زمان اکثریت قاطع مردم آذربایجان، ایرانی زبان بودند و اعرابی که در این جا باقی ماندند در جمعیت بومی مستحیل شدند.[۱۷]

اعراب مقاومت مردم را درهم شکستند و تبریز، اردبیل، نخجوان و بیلقان را اشغال و بردع را نیز محاصره کردند لیکن ساکنان این شهر به سلطهٔ آنان تن درندادند. به این سبب اعراب تمام محصولات ساکنان بردع را نابود کردند و در نتیجه اهالی بردع مجبور شدند به آنها باج دهند. بعدها اعراب یك سری از شهرها از قبیل شکی، شیروان، وشمگیر(شامخور)، قبله و دربند را در محاصره گرفتند، با این وجود آنان نتوانستند تمامی این سرزمین را تحت سلطهٔ خود درآورند. بزودی در قراباغ و طالش عصیانهایی درگرفت. این وقایع در زمان جوانشیر پادشاه آلبانیا روی داد و سرانجام این شخص مقتدر و جنگجو به دست فتنه‌گران به قتل رسید و اعراب این فرصت را مغتنم شمردند و در آلبانیا سلسلهٔ مهرانیان را منقرض کردند.[۱۸]

لیکن موج بعدی مهاجران باچنان شدّتی خود را به این ناحیه تحمیل کرد که خصوصیات آن را بکلّی تغییر داد. این موج از مغولستان و قبایل ترك آن برخاست که در اوایل قرن هفتم میلادی رفته‌رفته در مناطق آذربایجان ظاهر شدند، اما ورود سیل‌آسای

آنان که در طول قرن یازده میلادی با تاخت‌وتاز سلاجقه-اوغوز همراه بود سبب گردید تا ساکنان این منطقه ترک زبان شوند.[19]

سلجوقیان بعد از سی سال مبارزه، مقاومت مردم را درهم شکسته و آذربایجان را تحت اشغال خود درآوردند. آنها حکومت روادیان و شدادیان را منقرض کردند. شیروانشاهیان مطیع سلجوقیان شدند و هفتاد هزار دینار یکجا به آنان غرامت پرداختند و مقرر شد که همه ساله چهل هزار دینار به آنها بپردازند. استیلای سلجوقیان به تولیدات آذربایجان زیان رسانید زیرا با هر چیزی که روبرو می‌شدند آن را از بین می‌بردند و همه جا را ویران می‌کردند. پادشاهان سلجوقی به آذربایجان به عنوان منبع ثروت و مکنت نگاه می کردند و با مالیاتهایی که می‌گرفتند مردم آذربایجان را از هستی ساقط می‌کردند و دارو‌ندار آنها را به یغما و غارت می‌بردند.[20]

مغولها در اوایل سدهٔ سیزدهم میلادی آمدند، دو جناح از امپراتوری مغول یکی اردوی زرین (اُلوس * جوجی) در شمال و دیگری ایلخانیان (اُلوس هلاکو) در جنوب برای کنترل آذربایجان به رقابت برخاستند ولی هیچ یك نتوانستند برتری پایداری کسب کنند. تیمور حاکم ماوراءالنهر (الوس جغتایی) در سال ۱۳۸۳ میلادی بخش جنوبی آذربایجان را فتح کرد ولی در شمال قدرت به دست شروانشاهان دربند افتاد. پس از مرگ تیمور در سال ۱۴۰۵ شروانشاه ابراهیم موفق شد مدت کوتاهی هر دو نیمهٔ آذربایجان را یکپارچه کند لیکن دیری نپایید که آذربایجان باز هم تقسیم شد. ناحیهٔ شمالی همچنان در اختیار شروانشاهان باقی ماند، اما جنوب به دست قبایل اوغوز-ترکمن، ابتدا قراقویونلو و سپس آق‌قویونلو، افتاد. در سال ۱۵۰۲ میلادی [۹۰۷هـ.ق] شاه اسماعیل سرسلسلهٔ صفویه، تبریز پایتخت آق‌قویونلو را تصرف کرد هر چند که صفویها از اردبیل برخاسته و شیعی مذهب بودند و به زبان ایرانی و ترکی تکلّم می‌کردند و در این ایام هم آذربایجانیها مردمی ترك زبان و سنی مذهب بودند، مع‌هذا شاه‌اسماعیل آذربایجان را به صورت هستهٔ مرکزی سرزمین پادشاهی آیندهٔ خود درآورد.[21]

*- مخفف اولوس، مأخوذ از ترکی مغولی، به معنای قوم، قبیله، جماعت، طایفه، خاندان (لغت نامهٔ دهخدا، ج ۵، ص۱۰۸ و ۵۰۵).

قشون قزلباش از رود کر گذشت و در سال ۱۵۰۰ میلادی شاماخی را تصرف کرد. در جنگی که در نزدیکی قلعهٔ گلستان درگرفت سربازان شیروانشاه مغلوب صفویان شدند و شیروانشاه به هلاکت رسید. سپس شاه اسماعیل با قشون خود به باکو نزدیك شد و خواستار تسلیم قلعهٔ آن گشت. مدافعان شهر با شجاعت زیادی از قلعه دفاع کردند. به دستور شاه اسماعیل زیر دیوارهای قلعه دینامیت کار گذاشتند و یـــکی از برجهای آن منفجر شد. قزلباشها وارد باکو شدند و آن را غارت کردند و خزانهٔ شیروانشاه را تصاحب نمودند. با فتح باکو، شیروان نیز تحت اشغال قزلباشها درآمد.[۲۲]

آخرین پادشاه سلسلهٔ صفوی -شاه عباس اول- در سال ۱۵۹۰ با ترکیه معاهدهٔ صلح بست. می‌توان گفت بر مبنای این قرارداد بود که تمامی ارمنستان، گرجستان و آذربایجان (به استثنای طالش و اردبیل) تحت سلطهٔ شاه عباس درآمد.[۲۳] در راندن اشغالگران ترك، طبقات مختلف شهر شرکت فعالانه داشتند. در سال ۱۶۰۱ میلادی «قوبا» علیه ترکها طغیان کرد. مردم تبریز و شیروان نیز قیام را آغاز کردند، اهالی باکو نیز به شورشیان پیوستند. عدّه‌ای از ترکها که در این محل می‌زیستند به قتل رسیدند و بقیه اسیر شدند... در نخجوان نیز درگیریهایی رخ داد. دهقانان آذربایجان و ارمنستان هم به مبارزه پیوستند. رهبری یکی از گروههای مقاومت را که در برابر اشغالگران ترکیه شجاعانه مبارزه می‌کردند دلاوری به نام «کوراوغلی» * برعهده داشت. بنا به روایتی، نام اصلی کوراوغلی «روشن» بود و یك فئودال ترك چشمان پدر او را که دهقان ساده‌ای بود درآورده بود. از این پس «روشن» لقب «کوراوغلی» گرفت.[۲۴]

در سال ۲۳-۱۷۲۲ سربازان روس دربند و باکو را اشغال کردند؛ عثمانیها بیدرنگ با تصرّف بقیهٔ خاك ماورای قفقاز از جمله شهرهای تفلیس، ایروان، نخجوان و گنجه به این عمل پاسخ دادند. در این ایام ایران به سبب تاخت و تاز افغانها و چپاول آنان در ورطهٔ سقوط گرفتار بود. پیمان قسطنطنیه (۱۷۲۴م) کنترل عثمانی را بر گرجستان و شیروان و آذربایجان و سلطهٔ روسها را بر نواحی دریای خزر رسمیت بخشید.[۲۵]

*- این کلمه ترکی آذری و ترکیبی از ۲ واژه «کور» و «اوغلی» می‌باشد، اولی به معنای نابینا که در زبان فارسی نیز کاربرد دارد و دوّمی به معنای پسر فلان‌کس است که رویهم معنای پسر شخص نابینا و کور را می‌رساند.

در بهار سال ۱۷۳۴ سپاه نادر بر شاماخی تاخت، به دستور او شهر را آتش زدند و اهالی شهر در ۶ کیلومتری آن اسکان داده شدند و این محل «شاماخی جدید» نامیده شد. در اکتبر همان سال سپاه نادر گنجه را محاصره کرد و جلو رودخانهٔ گنجه را گرفته و جریان آب را به طرف قلعه برگرداندند. با این که جریان آب دیوارهای قلعه را سست کرد لیکن نادر نتوانست گنجه را تصرّف کند. پس از فتح ایروان و تفلیس، سرانجام نادر به گنجه نیز نزدیك شد و اهالی آن جا که عموماً ترك زبان بودند در برابر محاصره دوام نیاورده و تسلیم شدند.[۲۶]

روسها در سال ۱۷۳۵ ناگزیر شدند مناطق دریای خزر را به نادرشاه که موفق به اعادهٔ نظم در ایران شده بود، واگذار کنند. این پادشاه نیز توانست عثمانیها را از آذربایجان براند و این ناحیه را به حاکمیت ایران بازگرداند.[۲۷]

در سالهای ۴۴-۱۷۳۳ در شیروان، شکی، خوی، تبریز و سلماس عصیانهای جدیدی رخ داد. در شکّی مبارزه اوج گرفت. رهبری این مبارزه را فئودالی به نام «حاجی چلبی» عهده‌دار بود. نادرشاه برای ساکت نگهداشتن مردم، حاجی چلبی را حاکم ولایات شکّی نمود.[۲۸] از سال ۴۶-۱۷۴۵نادرشاه اهالی شیروان را مجبور ساخت علاوه بر مالیاتی که به نفع خزانهٔ دولت در نظر گرفته می‌شد، ۱۵۰ هزار تومان، و از ساکنین دهات گنجه ۱۱۱ هزار تومان اضافی دریافت شود. و این مبلغ از مجموع مبالغ اولیه بیشتر بود و کسانی که از پرداخت آن عاجز بودند مجبور بودند بچه‌های خود را در بازار بفروشند. یکی از مورخان قفقاز می‌نویسد: «در این روزهای فلاکت‌بار شهر بکلّی از داروندار ساقط گشته و مردم نیز ناچار بچه‌های خود را می‌فروختند، ولی کسی قادر به خرید این کودکان نبود. پدر خانواده زن و فرزندان خود را ترك نموده و فرار می‌کرد».[۲۹]

پس از مرگ نادرشاه در سال ۱۱۶۰ هـ.ق /۱۱۷۴ میلادی حکومت مرکزی رو به ضعف نهاد و در این ایام خانات محلّی شهرهایی مانند باکو، گنجه، قره‌باغ، قوبا، نخجوان، شماخی و طالش نیروهای مسلط منطقه شمرده می‌شدند.[۳۰]

ایالات آذربایجان و گرجستان که در تمام دوران صفویه و افشاریه مطیع دولت ایران بودند، در زمان حکومت زندیان به دلیل ضعف فراوان حکومت زند و از میان رفتن مرکزیت سیاسی درکشور از اطاعت ایران سرباز زدند و ادعای استقلال کردند. در آن زمان کاترین دوّم امپراتور روسیهٔ تزاری نیز به دلیل نیازی که به توسعهٔ نفوذ آسیایی خود داشت از این

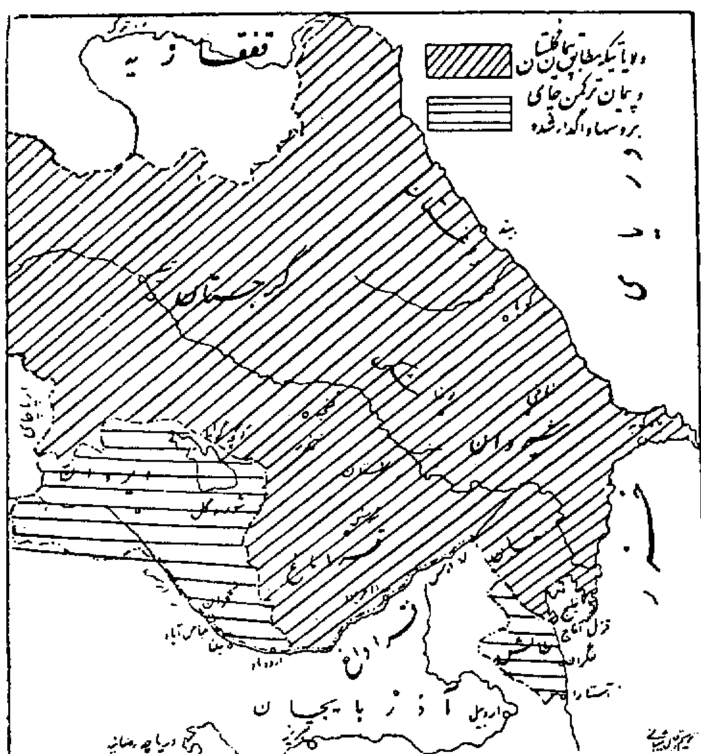
استقلال حمایت کرد و پشتیبانی او قوام بیشتری به استقلال اعلام شدهٔ گرجستان و آذربایجان بخشید.[31]

آقا محمّدخان قاجار در اواخر سدهٔ ۱۸ میلادی پس از ادعای استقلال آذربایجان و گرجستان، برای این که مجدداً حاکمیت ایران را بر مناطق مذکور نشان دهد تصمیم به لشکرکشی گرفت. در این زمان که روسها بتدریج اداره کنندهٔ اصلی و غیرمستقیم این دو استان ایران شده بودند با اشغال مجدّد باکو، دربند، گنجه و شماخی عکس‌العمل نشان دادند.[32] آقا محمّدخان از فرماندار تحت‌الحمایهٔ روس در گرجستان و آذربایجان خواست تا آزادانه بر آذربایجان حکومت داشته باشد مشروط بر این که اولاً از تحت‌الحمایگی روسها درآید و ثانیاً گرجستان را همانند گذشته به ایران بازگرداند.

اما وی به پشتگرمی و حمایت روسها این پیشنهاد را رد کرد. در نتیجه آقا محمدخان در شوال ۱۲۰۹ ه‍.ق /۱۷۹۴ میلادی به طرف آذربایجان حرکت کرد و ابتدا به محاصرهٔ شهر شوشی و دیگر شهرهای از دست رفته پرداخت، اما چون محاصرهٔ این شهرها طولانی شد و با تلفات زیاد همراه بود ناگهان با سرعت قوای خود را در اواخر همان سال به طرف گرجستان به حرکت درآورد.[33] دولت روسیهٔ تزاری از سال ۱۸۰۳ میلادی تجاوزات خود را به مرزهای ایران آغاز و تا سال ۱۸۰۵ چند خانات از جمله قره‌باغ و شروان را تحت‌الحمایهٔ خود ساخت. به دنبال این تجاوزات دورهٔ اول جنگهای ایران و روس شروع شد که سرانجام با شکست ایران و با وساطت سفیر انگلیس، عهدنامه‌ای در گلستان از توابع قراباغ در ۱۱ فصل و یك مقدمه نوشته شد و در تاریخ ۲۹ شوال سال ۱۲۲۸ ه‍.ق/۱۲ اکتبر ۱۸۱۳میلادی با حضور سفیر انگلیس به وسیلهٔ میرزا ابوالحسن خان شیرازی نمایندهٔ ایران و نیکولا نمایندهٔ فوق‌العادهٔ تزار و سردار روس به امضاء رسید. مفاد عهدنامه بجز قسمتی که مربوط به جدایی قسمتی از قفقاز از خاك ایران است بعدها از طرف حکومت شوری سوسیالیستی لغو شد. در فصل سوم عهدنامه چنین آمده است.

«پادشاه ایران برای ابراز دوستی و وفاق نسبت به امپراتور روسیه، تمامی ولایات قراباغ، گنجه و خانان موقان، شکی، شیروان، قبه، دربند و باکو و هر جا از ولایات طالش را که بالفعل در تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان را تا دریای خزر متعلق به دولت روسیه می‌داند».[34]

متأسفانه در عهدنامهٔ گلستان مرز بین دو کشور بدرستی مشخص نشد و همین امر باعث



شد که ۱۳ سال بعد دورهٔ دوّم جنگهای ایران و روس که مدت دو سال به طول انجامید، بار دیگر آغاز شود.

شهامت ایران در شـــروع کردن جنگ اخیر بین ایران و روس را بایستی ناشی از اعتراضهای برخی از مجتهدان به معاهدهٔ گلستان و نیز تحریکات درباریان دانست. عباس میرزا ولیعهد و قائم مقام او دست زدن به این جنگ را کوششی بیهوده می‌دانستند، زیرا معتقد بودند قشون ایران که از سوی یك هیأت نظامی انگلیسی تجدید سازمان می‌یافت آمادهٔ جنگ با روسیه نبود. البته قائم مقام عقیده داشت که اگر ایران دست به یورش تازه‌ای علیه روسیه نزند برای همیشه فرصت این کار را از دست خواهد داد و شیوهٔ تفکّر وی در اساس درست بود. قائم مقام از قدرت نظامی روسیه در قفقاز تحلیل درستی داشت که نشانگر واقع‌بینی او از ثمرهٔ جنگ بود. گروهی از مجتهدان که تاب تحمّل پیروزی یك کشور کافر را بر ایران نداشتند خواستار جنگ با روسیه بودند.[۳۵]

ناگفته نماند که سرگور اوزلی سفیر وقت انگلیس در ایران که در انعقاد عهدنامهٔ گلستان شرکت داشت از طرف دولت متبوع خود مأموریت یافته بود که در مفاد این پیمان طوری وارد عمل شود که اختلاف ایران و روسیه یکسره قطع نشود و سرحد دو کشور نیز مبهم و نامعلوم باشد تا همیشه از این رهگذر راههای جنگ دیگری باز بماند.[۳۶]

سرانجام در پایان دورهٔ دوم جنگهای ایران و روس، عباس میرزا که مقاومت را بی‌فایده می‌دید در زمستان ۱۲۴۳هـ.ق/۱۸۲۷میلادی با ژنرال پاسکویچ فرماندهٔ قوای روس شروع به مذاکراتی برای انعقاد صلح کرد. تا این که در ۵ شعبان ۱۲۴۳هـ.ق/۲۱ فوریهٔ ۱۸۲۸میلادی معاهدهٔ صلح در قریهٔ ترکمانچای * به امضا رسید که به موجب این عهدنامه، ایران ملزم شد ولایات ایروان و نخجوان را به روسیه واگذارد و خط سرحدی بین دو کشور از نقطه‌ای واقع در آرارات امتداد یافته تا به نقطه‌ای واقع در نزدیکی اتّصال رود ارس و کر برسد، سپس به طرف جنوب شرقی و بعد به سمت مشرق ادامه یابد تا آن که به ساحل بحر خزر در آستارا منتهی شود. میزان غرامت ۵ میلیون تومان (معادل ۳۰ میلیون روبل نقرهٔ روسی) تعیین شد. حق کشتیرانی روسیه در دریای خزر مجدداً تثبیت شد. بر طبق معاهدهٔ بازرگانی، تجار روسی و ایرانی دو جانبه حق داشتند کالاهای خود را به کشورهای یکدیگر صادر کنند و فقط به میزان ۵درصد قیمت کالای مورد معامله حقوق گمرکی بپردازند. گذشته از این براساس این معاهده کاپیتولاسیون (حق قضاوت کنسولی) به ایران تحمیل شد.[۳۷] از نظر سیاسی نیز دولت روسیهٔ تزاری اجازه یافت پادشاهی عباس میرزا را پس از مرگ فتحعلی‌شاه به رسمیت بشناسد. به این ترتیب پیمانهایی که با روسیهٔ تزاری در اوایل سدهٔ ۱۹ میلادی به امضا رسید منجر به تثبیت مرز شمالی بین آذربایجان ایران و جایی که امروز آذربایجان شوروی نامیده می‌شود گردید.

از اوایل قرن ۲۰ میلادی برخی از رهبران و روشنفکران آزادیخواه آذربایجان بتدریج به تشکیل سازمانها و احزاب مبادرت ورزیدند که از آن میان می‌توان به حزب سوسیال دمکرات روس، حزب مشروطه خواهان مسلمان، حزب همّت، حزب عدالت، حزب مساوات و ... اشاره کرد که در جای خود بتفصیل به یکایك آنها خواهیم پرداخت. بر اثر نوید آزادی از

*– ترکمانچای ده بزرگی است به فاصلهٔ ۴۲/۵ کیلومتر از شهر میانه به طرف تبریز.

طرف حکومت موقت لنین، مسلمانان قفقاز نیز در باکو اجتماع نموده و در نهم اردیبهشت ۱۲۹۶شمسی/۱۹۱۷میلادی به تشکیل «مجلس عموم مسلمانان قفقاز» مبادرت ورزیدند که تصمیمات مهمی در آن به تصویب رسید.[۳۸]

پس از آن که بلشویکها در سال ۱۹۱۸ میلادی قدرت را در باکو و مناطق خاوری آذربایجان به دست گرفتند. ملّیون عموماً به رهبری مساواتیها، در مناطق باختری آذربایجان کشور مستقلی تشکیل دادند و پایتخت آن را «یلیزاوتپول یا الیزاوتپول» * (گنجهٔ پیشین و کیروف آباد کنونی) قرار دادند. باکو در اوت ۱۹۱۸ به وسیلهٔ قوای انگلیس، زیر فرمان ژنرال دنسترویل تصرف شد؛ امّا بیدرنگ نیروهای آلمان و عثمانی به فرماندهی نوری پاشا آنها را عقب راندند و باکو را در ماه سپتامبر اشغال کردند. با این همه پس از متارکهٔ جنگ در ماه نوامبر، آنها نیز این ناحیه را تخلیه کردند و باکو مجدداً به وسیلهٔ قوای انگلیس زیر فرمان ژنرال تامپسون و نیروهای دیگر متفقین (فرانسه و امریکا) اشغال شد. این سه کشور مساواتیها را به عنوان نمایندگان قانونی آذربایجان به رسمیت شناختند. امّا متّفقین نیز به نوبهٔ خود در ماه نوامبر ۱۹۱۹ باکو را تخلیه کردند و بلشویکها (به رهبری کیروف، میکویان و اورجو نیکیدزه) در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ این شهر را تصرف کردند و در همین روز جمهوری آذربایجان شوروی سوسیالیستی اعلام موجودیت کرد. با گذشت دو سال، جمهوری شوروی سوسیالیستی فدراتیو ماورای قفقاز از اتحاد آذربایجان، ارمنستان و گرجستان تشکیل شد؛ اما در ۵ دسامبر ۱۹۳۶ این سه از هم جدا شدند و هر یك به صورت جمهوریهای متحد و جداگانه درآمدند.[۳۹]

قانون مربوط به حق حاکمیت ملی که شورای عالی جمهوری آذربایجان در جریان نشست سپتامبر ۱۹۸۹ میلادی خود به آن رأی می‌دهد، شامل ادراکی ارضی از مسألهٔ حق حاکمیت ملی است. آذربایجان ادعا می‌کند که بر سازمان سیاسی قلمرو خود فرمانروایی دارد و تنها ارگانهای حاکمیت کشور با نوعی همه‌پرسی مردمی می‌توانند این مسأله را تغییر دهند.

همانند کشورهای بالت، اعلام حق حاکمیت ملی آذریها مقرّر می‌دارد که قانون

*- Yelizavetpol

شوروی تنها به شرطی در آذربایجان قابل اجراست که با قانون جمهوری مطابقت داشته باشد. سرانجام به کارگیری حق جدایی به یك همه‌پرسی مردمی در بطن جمهوری بستگی دارد. آذربایجان همچنین حق انحصاری اعلام وضعیت فوق‌العاده را از آن خود می‌داند.

به این ترتیب ملاحظه می‌شود تا چه درجه اقتدار مرکزی به علت اتخاذ ترتیباتی که آن را از هرگونه ترتیب و اصلاحات مجدد ارضی طرد می‌کند، محدود شده است. این قانون که از سوی مسکو به علت وجوه مغایر با قانون اساسی‌اش مورد اعتراض قرار گرفته و عملاً نیز نادیده گرفته شده است، تنها تشکیل مرحلهٔ آغازی را می‌داد، زیرا شورای عالی جمهوری در آغاز ۱۹۹۰ میلادی اعلام می‌کند که چون موفق نشده است حق حاکمیت ملی خود را تحمیل کند، در صدد دست زدن به همه‌پرسی برای قدم گذاشتن در راه جدایی است.[۴۰]

در ۱۹ ژانویه ۱۹۹۰ میلادی حمله به شهر باکو شروع می‌شود جایی که تانکهای ارتش بدشواری راه خود را باز می‌کنند. مقاومت مردمی سازمان می‌یابد و واحدها را ناگزیر می‌سازد تا با آذریها به عنوان مبارزان واقعی در منازعه‌ای منظم روبرو شوند. بندرگاه در محاصرهٔ مبارزان است و آمار کشته شدگان از دو طرف به دهها نفر می‌رسد. بنابراین برقراری نظم طولانی و ناپایدار به نظر می‌آید.

برقراری حکومت نظامی و قدغن شدن هرگونه تظاهرات و اعتصاب به علت توقف تقریباً کامل فعالیتها به دنبال جهشهای خشونت، مانع از فلج شدن کشور نمی‌شوند و ... مردم آذربایجان حضور نیروی نظامی را نمی‌پذیرند. مطبوعات شوروی [سابق] سه هفته بعد از اعزام واحدها قبول می‌کنند که بیش از نیمی از مؤسسه‌ها و کارگران در مقابل اقتدار ارتش دست به مقاومت منفی زده‌اند. به این ترتیب به جنگ داخلی، جنگ به معنای کامل کلمه و مقاومت سازمان یافته علیه مسکو افزوده شده است. سرتاسر منطقهٔ قفقاز با سرعت به صورت لبنان درمی‌آید... برای توجیه این جنگ آذربایجان، مسکو ملی‌گرایان آذری را متهم کرده که در شرف رسیدن به اهداف سه گانه بوده‌اند: واژگون کردن حاکمیت شوروی؛ تجزیهٔ آذربایجان؛ تشکیل کشور اسلامی آذربایجان. گورباچف آشکارا اعلام کرده که مداخلهٔ نظامی برای احیای مجدد نظم و «بستن راه بر توطئه‌ای که می‌بایست قدرت را به دست افراطیون بدهد» اجتناب ناپذیر بوده است. احیای دوبارهٔ نظم یعنی نجات دادن زندگی ارامنه‌ای که با بالاگرفتن خشونت در تهدید قرار داشتند... امّا باید تصدیق کرد که

هدف عملیات نظامی بی‌اثر کردن بنیادگراترین عوامل آذری بوده و نه حفظ جان ارامنه‌ای که از پیش قربانی شده بودند.[41]

به نظر گورباچف، شیوهٔ حفظ و یا بهتر بگوییم احیای حاکمیت بدون توسل به زور ممکن نبود، توسل به زور می‌توانست به چند دلیل سودمند باشد:

۱- انجمن چَنلی بِل را که مظهر تبلور نهضت ملی آذربایجانی ضد شوروی [سابق] بود نابود کند.

۲- افراط‌گرایی انجمن مذهبی بیرلیك را خنثی سازد.

۳- عاملی جهت فروپاشی جبههٔ خلقی آذربایجان باشد.

۴- موضع حزب را در مقابل تمام جبهه‌های مخالف تقویت کند و از فشار وارد بر مقامات محلّی وفادار بـه مرکـز بکاهد، امـا جنگ علیه آذربایجان به نابودی نیروهای مقاومت مردمی و غیر قانونی شدن نهادهای ملی نینجامد.

محاسبات دولت مرکزی اشتباه بود. عدم پشتیبانی مسکو از حکومت ملی آذربایجان باعث شد کـه نـه تنها زمان برای شکل‌گیری انقلابی مـلی علیه حکومت شـوروی در آذربایجان بلکه برای وقوع جنبشهای ملی-قومی در سایر جمهوریها تسریع گردد.[42]

با این که جمهوری آذربایجان مـدت ۷۴ سـال زیر سلطهٔ کمونیستهای بی‌دین و خدانشناس قرار داشت و از انجام مراسم مذهبی به طور رسمی و آزادانه برخوردار نبودند، امّا سرانجام با نابودی شوروی سابق و انحلال حزب کمونیست و تشکیل جامعهٔ کشورهای مستقل مشترك‌المنافع در ماه اوت سال ۱۹۹۱ میلادی، مردم آذربایجان نیز به خواست دیرینهٔ خویش یعنی استقلال همه جانبه دست یافتند. چنان که در تاریخ ۱۲ اسفند ۱۳۷۱ این کشور رسماً به عضویت سازمان ملل درآمد.

منابع و مآخذ

۱- دلدم، اسکندر، اسلام در شوروی ، تهران، مرکز فرهنگی-هنری اقبال لاهوری، ۱۳٦۷، ص۵۳.

۲- اعتمـادالسلطنه، محمدحسن خـان، تطبیق لـغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، به تصحیح

میرهاشم محدّث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ۴۷و۴۸.
۳- قلی اف.ا.ن، تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا. آ. افشار، انتشارات شورا، نشر معاصر، ۱۳۵۹، ص۱۶و۱۷.
۴- ورجاوند، پرویز، «زمینه‌های خیزش مردم اران» یا «جمهوری آذربایجان شوروی»، اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی س۴، ش۴، (اسفند ۱۳۶۸)، ص۲۰.
۵- کسروی، احمد، تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، تهران، امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۵۶، ص۸۷۳.
۶- بلنیتسکی، آ، خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه)، ترجمهٔ پرویز ورجاوند، تهران، نشر گفتار، ۱۳۶۵، ص۱۷.
۷- شهیدی، حسین، چهارسو و نگرشی کوتاه بر تاریخ و جغرافیای تاریخی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵، ص۲۳۹.
(به نقل از کتاب گوشه‌ای از تاریخ ایران، فتح‌الله عبدالله یف، ترجمهٔ غلامرضا متین، تهران، ستاره، ۱۳۵۶، ص۱۹۲).
۸- آکینر، شیرین، اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص۱۳۸.
۹- امانی، مهدی، «نظری اجمالی بر جمعیت جمهوریهای آذربایجان، قزاقستان، ازبکستان، تاجیکستان و ترکمنستان». ترجمهٔ رؤیا درّانی، مجلهٔ مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، س۱، ش۳(زمستان ۱۳۷۱) ص۲۰۴.
۱۰- امیر احمدی، بهرام، «جمعیت شوروی». رشد آموزش جغرافیا، س۵، شمارهٔ مسلسل ۱۷ (بهار ۱۳۶۸) ص۵۵.
۱۱- آکینر، شیرین، اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۳۸.
۱۲- عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم . «یادی از شهرهای برباد رفتهٔ آذربایجان و قفقاز». مکتب اسلام، س۳۱، ش۴ (مرداد ۱۳۷۰) ص۴۹.
۱۳- دلدم، اسکندر، سیر و سیاحت در اتحاد شوروی، تهران، نشر دی، ۱۳۶۸، ص۱۰۴و۱۰۹.
۱۴- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۵۰.
۱۵- روشنیان، کریم، اسلام و شوروی، (بی جا، بی‌نا، بی‌تا)، ص۶۲ و۶۳.
۱۶- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۴۶و۱۴۷.
۱۷- دلدم، اسکندر، سیر و سیاحت در اتحاد شوروی، ص۱۱۲.

۱۸- قلی اف.ا.ن. تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا.آ.افشار، ص۴۷و۴۸.

۱۹- سیر و سیاحت در اتحاد شوروی،ص۱۱۲.

۲۰- قلی اف.ا.ن. تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا.آ.افشار، ص۶۱.

۲۱- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۱۳۲ و۱۳۳.

۲۲- تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا.آ.افشار، ص۹۷.

۲۳- همان مأخذ، ص۱۱۰.

۲۴- همان مأخذ، ص۱۱۱.

۲۵- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۳۳.

۲۶- تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا.آ. افشار، ص۱۲۷.

۲۷- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۳۳.

۲۸- تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا.آ. افشار، ص۱۳۱.

۲۹- همان مأخذ، ص۱۲۹.

۳۰- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۱۳۳.

۳۱- «جمهوریهای جوان». جمهوری اسلامی، س۱۳، ش ۳۷۳۲ (۷ اردیبهشت ۱۳۷۱) ص۱۲.

۳۲- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۱۳۴.

۳۳- «جمهوریهای جوان». جمهوری اسلامی، س۱۳، ش۳۷۳۲ (۷ اردیبهشت ۱۳۷۱) ص۱۲.

۳۴- شمیم، علی‌اصغر. ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تهران، انتشارات علمی، چاپ دوّم، ۱۳۷۰، ص۹۱.

۳۵- آوری، پیتر. تاریخ معاصر ایران از تأسیس تا انقراض سلسهٔ قاچاریه، ج۱، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، انتشارات تاریخ ایران، چاپ دوّم، ۱۳۶۹، ص۹۷.

۳۶- نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دورهٔ معاصر، ج۱، تهران، انتشارات بنیاد، چاپ چهارم، ۱۳۶۱، ص۲۵۴و۲۵۵.

۳۷- ورهرام، غلامرضا، نظام سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، تهران، انتشارات معین، ۱۳۶۷، ص۵۴و۵۵.

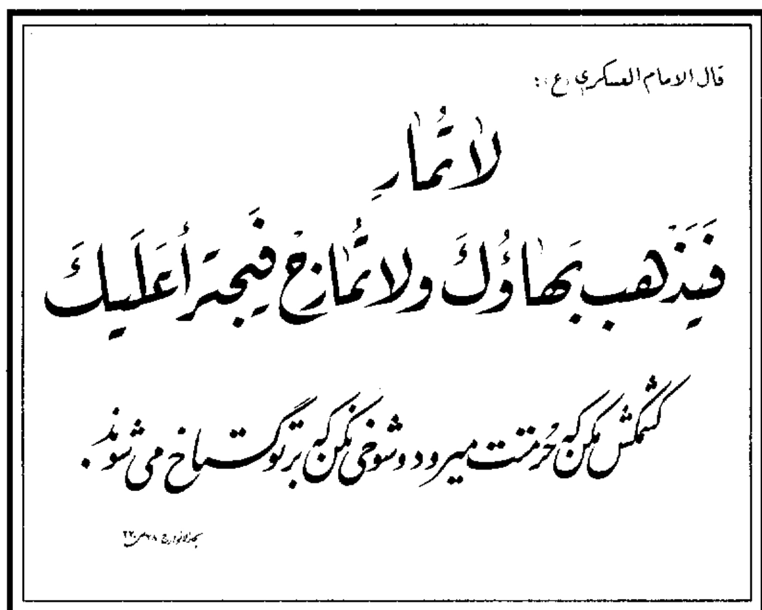
۳۸- مراجعه کنید به: روشنیان، کریم، اسلام و شوروی، ص۳۹ و ۴۰.

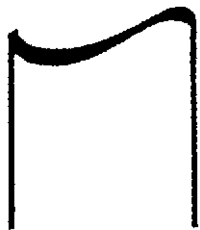
۳۹- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریاص۱۳۵ و ۱۳۸.

۴۰- کاردانکوس، هلن، فخر ملّتها یا پایان امپراتوری شوروی، ترجمهٔ عباس آگاهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰، ص۲۰۰ و ۲۰۱.

۴۱- همان مأخذ، ص۹۵-۹۲.

۴۲- ارفعی، عالیه. «قضیهٔ ناگورنو قره‌باغ». مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، س۱، ش۲ (پاییز ۱۳۷۱) ص۱۸۲و۱۸۳.





عباس کیهان‌فر

گروه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز

نگاهی به جمهوری مسلمان‌نشین آذربایجان (۲)

دین اسلام و سنتهای مذهبی

همان‌طور که می‌دانیم دین اکثریت مردم جمهوری آذربایجان از زمانهای گذشته یعنی از هنگام فتح این کشور به دست اعراب، دین اسلام بوده و به این سبب یکی از جمهوریهای مسلمان نشین به شمار می‌رود. این سرزمین در میان جمهوریهای قفقاز بیشترین جمعیت مسلمان را در خود جای داده است که بیشتر آنها شیعه مذهب هستند.

برای این که بتوانیم تصویر روشنی از وضعیّت اسلام و موقعیت مسلمانان در این جمهوری در اختیار خوانندگان بگذاریم لازم است در آغاز به تاریخ ورود و چگونگی و گسترش اسلام در آذربایجان، سپس به علل رواج و گسترش تشیع در آن سامان، آن گاه به اعتقادات مذهبی مردم این سرزمین در چهارچوب دین اسلام نگاهی بیندازیم. دین اسلام به دنبال فتح آذربایجان در اواسط قرن هفتم میلادی در دوران خلافت عمربن خطاب[۴۳] یعنی در سال ۲۲ هجری قمری یا حدود سال ۶۴۲ میلادی در آنجا رواج یافت که تا قرنها بعد منتهاالیه شرقی مرزهای اسلام را در برابر ایلات ترك تشکیل می‌داد. در پی فتح بخشهای شرقی قفقاز توسعهٔ سریع و کامل اسلام در این مناطق آغاز گردید که عملاً با مقاومت چندانی روبرو نشد.[۴۴]

اسلام پس از پیروزی اعراب به ماورای قفقاز رسید و تا سدهٔ هشتم میلادی اقوام داغستانی مثل طباسرانها و قیتاقها رفته رفته به اسلام روی آوردند. جنگهای عثمانی در

قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی و نفوذ نیرومند دولت صفویه در همین ایام سبب تحکیم اسلام در قفقاز گردید.[۴۵]

پس از آن که در اواخر قرن ۱۵ میلادی تشیع به مذهب رسمی سلسلهٔ صفوی تبدیل شد، آذربایجان نیز در مقام پیـروی از ایران برآمد و تشیع را به عنوان دین غالب مسلمانان ماورای قفقاز پذیرفت.[۴۶]

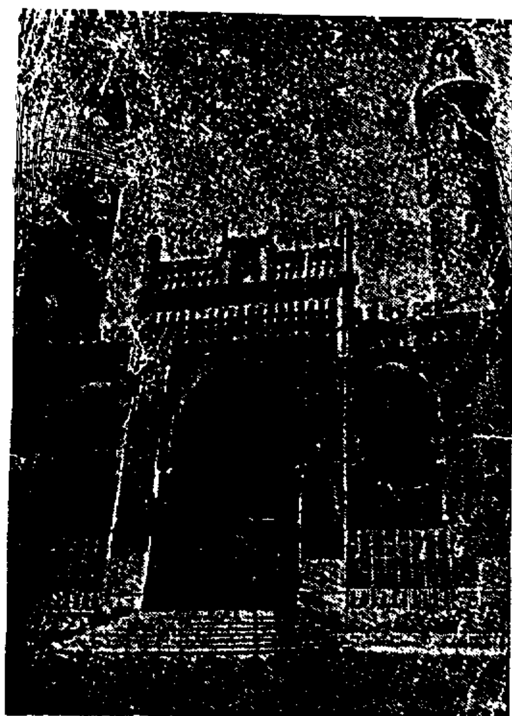
بنابر اظهار نظر برخی از اندیشمندان، آزاد شدن تعداد بسیاری از اسیران ترک زبان شیعی که از منطقهٔ ترکیهٔ فعلی به اسارت مغولان درآمده بودند، زمینهٔ رواج تشیع و زبان ترکی در این منطقه را ایجاد و تقویت می‌کند. گذشته از این، تبعیت آذربایجان از حضرت علی (ع) در دوران خلافت وی * -در زمانی که معدود مناطقی این تبعیت را پذیرفته بودند- نیز می‌تواند به عنوان یکی از زمینه‌های تقویت تشیع این منطقه تلقی گردد.[۴۷]

با این که حدود ۷۰ درصد از مردم آذربایجان شیعه و ۳۰٪ بقیه سنّی حنفی هستند،[۴۸] ولی شیعه‌ها و سنی‌ها در یك اطاق و پشت یك میز و نیمکت می‌نشینند و این باعث حیرت و تعجب بسیاری از میهمانان خارجی شده است. این طلّاب نه تنها با یکدیگر اختلافی ندارند، بلکه برعکس همانند اعضای یك خانواده در صلح و صفا به سر می‌برند که این امر نشان دهندهٔ اخوّت و دوستی و برادری بین شیعه و سنی است.[۴۹]

مسلمانان شوروی سابق بین اسلام شیعه و سنی فرق زیادی قایل نیستند، بلکه این اختلاف در بیرون از مرزهای شوروی سابق بسیار مشهود است.

در این جمهوری نه تنها مناقشات مذهبی با اهل تسنن بسیار نادر است بلکه هواداران هر دو مذهب در یك مسجد نیز به عبادات خویش مشغولند.[۵۰] اکثر شیعیان شوروی [سابق] در جمهوری آذربایجان و مناطق قفقاز و ماورای قفقاز زندگی می‌کنند.[۵۱] اهل تشیع و تسنن باکو مساجد جـامع جداگانه‌ای دارند، مسجد «تازه پیر» متعلق به شیعیان و مسجد «اژدربیگ» متعلّق به سنّیها است. بسیاری از مساجد کوچکتر نیز به نوبت به وسیلهٔ هر دو جامعه مورد استفاده قرار می‌گیرد. گفته می‌شود در سراسر آذربایجان شوروی سابق فقط ۱۶ مسجد برای عبادت دایر می‌باشد. بندرت می‌توان شیعیانی را یافت که اهل تصوف هم

*- نامهٔ حضرت علی(ع) به فرماندار آذربایجان در نهج‌البلاغه آمده است.



مسجد «تازه‌پیر» در باکو

باشند، با این حال باید گفت چیزی مانع پیوستن یك نفر شیعه به فرقهٔ صوفیانهٔ متعلق به تسنن نمی‌شود. قبلاً نقشبندیه محبوبترین طریقت آذربایجان بود ولی از قوّت کنونی آن اطلاعی در دست نیست.[۵۲]

تشکیلات دینی شیعیان برخلاف اهل تسنن به صورت سلسله مراتب متمرکزی از علما سازمان یافته است... مراکز روحانی این مذهب خارج از شوروی [سابق] است: نجف و کربلا در عراق، مشهد و قم در ایران. باب ارتباط تشکیلات شیعی آذربایجان با این مراکز روحانی مسدود است و رابطهٔ چندانی برقرار نیست. با این حال شهرت و اعتبار اماکن مقدس شیعیان ایران و عراق و آیت‌الله‌های این مراکز در میان شیعیان شوروی بسیار است.[۵۳]

جدول زیر نمودار اقوامی است که در منطقهٔ ماورای قفقاز ساکن بوده و بیشتر شیعهٔ جعفری هستند:

جدول زیر نمودار اقوامی است که در منطقهٔ ماورای قفقاز ساکن بوده و بیشتر شیعهٔ جعفری هستند:

ملیت	تعداد در سال ۱۹۷۹	گروه قومی	منطقه	آیین دینی	زبان مکتوب رسمی
آذری	۵۴۷۷۰۰۰نفر	ترک	ماورای قفقاز	۷۰٪ شیعهٔ جعفری ، ۳۰٪ سنی حنفی، گروههای کوچك علی‌اللهی و بهایی (۵۰۰۰۰نفر؟)	آذری
کرد	۱۱۶۰۰۰ نفر	ایرانی	ماورای قفقاز	شیعهٔ جعفری، سنی حنفی، علی‌اللهی و یزیدی(۵۰٪)	کردی
طالش	حدود ۱۰۰۰۰۰نفر	ایرانی	ماورای قفقاز	شیعهٔ جعفری	آذری
تاتها	۲۲۰۰۰نفر	ایرانی	داغستان و ماورای قفقاز	شیعهٔ جعفری، کلیمی و مسیحی (ارمنی، گرجی)	لزگی و آذری و روسی[۵٤]

بعد از مذهب حنفی و شافعی در میان مسلمانان شوری [سابق]، شیعهٔ جعفری است که در جمهوری آذربایجان متمرکز هستند و چون مسلمانان این جمهوری با جمعیت چند میلیونی خود هم شیعه و هم سنّی هستند، لذا رئیس ادارهٔ دینی شیعی است و لقب «شیخ‌الاسلام» دارد و نایب وی سنی است که با لقب «مفتی الاسلام» نامیده می‌شود.[۵۵]

به طور کلی باید دانست که در جمهوری آذربایجان اسلام به عنوان بخشی از فرهنگ ملی و قومی تلقی می‌شود و فضای خاصّی بر اعتقادات مذهبی حاکم است که با بینشهای ما بسیار متفاوت است.[٥٦]

بعد از آن که با تاریخچهٔ گسترش اسلام در آذربایجان و نیز گرایشهای شیعی مردم این دیار آشنا شدیم، باید بدانیم که غالب شیعیان اثنی عشری‌اند ولی پامیریها اسماعیلیهٔ هفت امامی و متعلّق به فرقهٔ نزاریه هستند و از آقاخان که رهبری روحانی فرقه را به ارث برده است پیروی می‌کنند. فرقه‌های کوچك تشیع که تعصب کمتری نشان می‌دهند، در میان کردها پیروانی دارند.[۵۷] حال به نمونه‌هایی چند از سنّتهای مذهبی حاکم در میان مردم آذربایجان می‌پردازیم که تقریباً مسلمین آذربایجان از آغاز تولّد تا لحظهٔ مرگ با آن معتقدات دست به

گریبانند:

نفوذ ریش سفیدان متدیّن در جامعهٔ مسلمانها در حدی که حتی با وجود مخالفتهای مقامات دولتی بعدها رسمیت پیدا کرده و به نام شورا انجام وظیفه می‌نماید و در واقع محل مراجعهٔ مسلمانان در غالب امور شرعی و اجتماعی هستند، بیانگر این واقعیت است که نهادهای دینی و باورهای اسلامی علی‌رغم تلاش حکومت تزاری و حاکمیت کمونیستها از بین نرفته است.[۵۸]

عادات، سنّتها، عروسیها، سوگواریها، بازارها، حمامهای عمومی، کاروانسراها و مهمانخانه‌های قدیمی، فرشها، تزیینات لباس، نامها و حتی نغمه های موسیقی، رقصها و آوازها، همه و همه گویای آنند که اسلام به تمام معنی در فرهنگ و سنتهای این اقوام ریشه داونیده و به صورت هستهٔ هویت ملّی آنان درآمده است.[۵۹]

بررسیهای به عمل آمده نشانگر آن است که در سراسر فضای شوروی [سابق] بدون اهمیت دادن به رفتارها در مقابل مذهب و بدون در نظر گرفتن محیط شهری یا روستایی و بدون توجه به درجهٔ تعلیم و تربیت و موقعیت اجتماعی، عملاً تمام فرزندان پسر ختنه می‌شوند. مطالعهٔ جامعه‌شناسان شوروی [سابق] نشان می‌دهد که حفظ این سنّت نشانگر تعلّق به جامعه‌ای فرهنگی می‌باشد... به همین جهت آغاز کودکی با انتخاب نام همراه است و در این زمینه سنّت مذهبی نقش مهمی ایفا می‌کند. به این ترتیب اتفاق می‌افتد که هنوز شیعیان برخی از نامها را نفی می‌کنند- از قبیل عمر، عثمان و ...و افرادی را که چنین نامهایی دارند به چشم خوبی نمی‌نگرند. یکی دیگر از رسومی که در جامعهٔ مسلمانان متداول بوده و مورد احترام می‌باشد سنتی است که بر اساس آن برای کودکان نام دوّمی نیز انتخاب می‌کنند به گونه‌ای که توجه شیطان را از کودك دور سازند و با این هویّت دوگانه او را فریب دهند.[۶۰]

ابتدا هر خانوادهٔ مسلمان در تولد نوزاد و سپس در نامگذاری او جشن می‌گیرد، امام مسجد دعوت می‌شود تا قرآن بخواند و حاضران را موعظه کند و در مرتبهٔ سوم با جشن باشکوهتری مراسم ختنهٔ کودك صورت می‌گیرد. دو روز پی‌درپی قرآن را یك دوره ختم می‌کنند و در روز سوّم بعد از موعظه و صرف غذا در میان شادی و تکبیر جمعیت ختنه انجام می‌شود.[۶۱]

مراسم ازدواج نیز همانند نامگذاری کودکان بر اساس اعتقادها و شعایر اسلامی صورت می‌گیرد و تمهیدات به کار گرفته شده در جهت تشویق مردم به فاصله گرفتن از ازدواجهای شرعی بدون نتیجه بوده است. و حتی در مواردی که به دلیل موانع ایجاد شده بعضی افراد ظاهراً نمی‌توانند به صورت شرعی ازدواج نمایند، پس از طی مراحل قانونی ازدواج در مساجد حاضر می‌شوند و خطبهٔ عقد توسط روحانیون جاری می‌شود.[۶۲]

مراسم سوگواری و خاکسپاری برای متوفی نیز از احکام اسلامی نشأت می‌گیرد. با این که آداب و رسوم اسلامی و مذهبی برای دفن و کفن اموات بسیار پر خرج است، امّا مسلمانان ترجیح می‌دهند که به آیین اسلام به خاک سپرده شوند.

یکی از مؤلفان شوروی [سابق] می‌گوید: اتفاق می‌افتد مردمی که از ملیتهای گوناگون هستند هر چند در خانواده‌ای بین‌المللی و متحد با یکدیگر به سر می‌برند... ولی بعد از مرگشان مشاهده می‌شود که نمی‌توانند با هم در یک گورستان به خاک سپرده شوند و سفر واپسین آنها به کار نشر مذهب و ویژگی ملّی ارتباط پیدا می‌کند.[۶۳] به نظر می‌رسد که مذهب بیشترین تأثیر خود را بر مردگان به هنگام مرگ افراد می‌گذارد و در این موقع است که به وجود گروهی به نام «ملاّها» برای انجام مراسم مذهبی مردگان احساس نیاز می‌شود. در مجالس عزاداری طبق عادت همهٔ مسلمین، قرآن تلاوت می‌شود و به قول یکی از رؤسای امور دینی حداقل ۹۰٪ از کمونیستهایی که از خانواده‌های مسلمانند در وصیت نامه‌هایشان تقاضا می‌نمایند که نثار ارواحشان قرآن خوانده شود.[۶۴] کلیهٔ مطالعاتی که اخیراً انجام شده است نشان می‌دهد که بین ۹۵ تا ۹۹ درصد از مسلمانان شوروی [سابق] این سنتهای مذهبی یعنی مراسم ختنه، ازدواج و خاکسپاری در گورستان مسلمین را در میان خانواده‌های خویش رعایت می‌کنند.

کتاب آسمانی قرآن نیز نه تنها برای مسلمانان آذربایجان از احترام خاص و والایی برخوردار است بلکه برای تمام مسلمانان شوروی سابق نیز این چنین می‌باشد. و اگر چنان که مسلمانی از این دیار یک مسلمان «خارجی» را ببیند دست و پایش را می‌بوسد و حاضر می‌شود پس انداز یک عمر خود را بپردازد تا به نسخه‌ای از قرآن کریم به زبان عربی دست یابد، البته نه به منظور فهم آن چرا که زبان عربی نمی‌داند؛ بلکه به قصد تبرک جستن و گذاشتن آن در خانه یا ماشین خود تا با همراه داشتن آن همیشه از بلایا و گرفتاریها مصون

بماند. بهای یك جلد قرآن کریم (قبل از فروپاشی شوروی سابق) معادل با حقوق کامل یك ماه حدود ۱۰۰ روبل و یا بیشتر بوده است، و همین امر به رونق تجارت فروش قرآن و تمثالهای منتسب به پیامبر(ص)، امام علی(ع) و عکسهای اماکن مقدسه و گردنبندهای مصوّر به عکسهایی از قرآن کریم، پنجه و امثال آنها در بازار سیاه انجامیده است.[۶۵] به طوری که پس از زوال رژیم کمونیستی شاهد بودیم که چه سان برادران مسلمان آذری از آن سوی پرده‌های آهنین پس از عبور از رود ارس و دیدار با آذربایجانیهای مسلمان ایران زمین، هر کدام با گرفتن یك جلد کلام‌الله مجید با شادی و شعف شورانگیزی به وطن خود مراجعت می‌کردند، آن چنان که گویا عاشقی به معشوق خویش رسیده و یا گمکرده‌ای گمشدهٔ خویش را بازیافته باشد.

در مساجد مناطق مسلمان نشین، مراسم نماز جماعت به امامت روحانیون برگزار می‌گردد و روحانیون برای مؤمنین موعظه می‌کنند و خطبه می‌خوانند و فتاوی، نامه‌ها و پیامهای جوامع و سازمانهای مسلمانان دیگری کشورها و مسایل مربوط به امور مساجد را به اطلاع مردم می‌رسانند.[۶۶]

ادارات روحانی هر سال تقویمهای هجری قمری را که در آن ساعات طلوع و غروب و ظهر شرعی و ساعات نماز، تاریخ رویدادهای مهم دینی، ایام روزه‌داری و ساعات سحری و افطار و نیز اعیاد اسلامی ذکر شده، چاپ و منتشر می‌کنند.

با در نظر گرفتن این که مسلمانان شوروی [سابق] در منطقهٔ وسیعی واقع در ۱۱ نوار ساعتی زندگی می‌کنند، در این تقویمها ساعات طلوع و غروب آفتاب در مناطق مختلف قید شده و این امکان را می‌دهد تا بتوان وقت نماز را بدرستی تعیین کرد.[۶۷]

به انگیزهٔ دسترسی به آنچه که از اسلام در دستشان باقی مانده جشنهای وسیعتر و بزرگتری به مناسبت میلاد پیامبر اکرم حضرت محمد(ص) برپا می‌دارند.

مراسم را ابتدا در مسجد برگزار می‌کنند و سپس به خانه‌ها انتقال می‌دهند، قرآن تلاوت می‌شود و موعظه صورت می‌گیرد و مجالس صرف غذا برپا می‌شود... هنگامی که مرد به سن ۶۳ سالگی برسد در منزل او جشنی برپا می‌دارند، قرآن و دعا و سرود می‌خوانند و ولیمه می‌دهند و این مناسبت در نوع خود بی‌نظیر است چرا که ۶۳ سال همان سن پیامبر اسلام است.[۶۸]

سایر اعیاد اسلامی نیز همچون عید قربان و بخصوص عید فطر در آذربایجان با احترام هر چه بیشتر برگزار می‌شود. علی‌رغم ممنوعیت رسمی عید قربان (قربان بایرامی) این عید در هر خانه‌ای حضور دارد، با هر قربانی و با هر نماز عیدی... با وجود ستیز علنی با اعیاد مذهبی، عیدهای نوروز، قربان و عید فطر همچنان بزرگترین اعیاد مسلمانان است... در تمام خانه‌ها قربانیها ذبح می‌شوند، گلها کاشته می‌شوند، تخم مرغهای پخته رنگ‌آمیزی می‌شوند و بهترین شیرینیهای خانگی پخته می‌شود... مردم به یکدیگر تبریک می‌گویند و دسته دسته برای عرض تبریک به دیدار هم می‌روند.[۶۹]

یك روزنامه‌نگار امریکایی در آغاز سالهای ۱۹۷۰ میلادی در شب قبل از مراسم سالروز انقلاب ازبکها وقتی پرسید که مهمترین جشن در شوروی [سابق] کدام است؟ همه جا در پاسخ می‌شنید» «عید پایان ماه رمضان». این مسأله می‌رساند که چرا دولت شوروی [سابق] توجه خاص به اعیاد جامعهٔ مسلمانان دارد و در برابر آنها تغییر رویّه داده است.[۷۰]

مسلمانان آذربایجان افطار و سحری خود را با صدای رادیو اردبیل ایران برپا می‌دارند و امسال در ماه رمضان، چنان مساجد شهر از انبوه جوانان پر بود که رئیس آموزش و پرورش آذربایجان دست به دامان پلیس شد و آن اجتماعات را برهم زد.[۷۱]

در ماه شعبان قبل از فرا رسیدن ماه رمضان، گویندگان در مساجد خطبه هایی در مورد اهمیت و فواید روزه و ترتیب و قواعد روزه گرفتن می‌خوانند. در ماه رمضان مسلمانان می‌کوشند مناسبات حسنهٔ خود را با خویشاوندان و دوستان استحکام بخشند و در مراسم این ماه مبارك که با دعا و نیایش در مساجد باشکوه خاصّی برگزار می‌شود شرکت کنند. مسلمانان همچنین دهها نفر از همکیشان خویش را برای افطار به خانهٔ خود دعوت می‌کنند.[۷۲]

مراسم عزاداری در سوگ و شهادت ائمهٔ اطهار علیهما السلام بویژه سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین(ع) با عظمت هر چه بیشتر در میان مردم مسلمان این جمهوری برپا می گردد، و فعالیتهای روزمره تعطیل و تکایا و مساجد مملو از جمعیت مصیبت دیده و داغدار می‌شود.

عشق و علاقهٔ فراوان به امام حسین(ع) و یاران وفادارش در حماسهٔ عاشورا چنان کشش و جذبهٔ نیرومندی در دلهای مؤمنان این سرزمین به وجود آورده است که در سالروز

چنین حماسه‌ای در شهرها و روستاها مجالس بیشمار عزاداری برگزار و همگان در ماتم فرو می‌روند و اشك می‌ریزند.

آری، عاشورا در آذربایجان حضوری نیرومند دارد. مردم از پیر و جوان و مرد و زن گرد هم می‌آیند و بر سروسینه می‌زنند... با وجود کنترل و محاصرهٔ اجتماع کنندگان به وسیلهٔ پلیس، تعداد آنان سال به سال افزایش می‌یابد، مساجد از جمعیت انباشته می‌شود و از شدت ازدحام مردم خیابانها بسته می‌شود. مردم روز به روز آگاهتر و نسبت به مسایل دینی پایبندتر می‌گردند. علت این همه را باید در رادیوهای ایرانی که «رشت»، «تبریز»، «مشهد» و «تهران» برنامه پخش می‌کنند و نیز در رادیوی مجاهدین افغان و دیگر رادیوهایی که از پاکستان و کشورهای عربی برنامه ارسال می‌دارند، جستجو کرد.[۷۳]

دسته‌های سینه‌زنی و زنجیرزنی و قمه‌زنی در این روز حماسه‌آفرین در خیابانها و کوچه ها به راه افتاده و خاطرهٔ این حماسهٔ حسینی را زنده نگه می‌دارند، چنان که در آبادیهای نخجوان، سینه‌زنی به همان سبك اردبیل یا تبریز صورت می‌گیرد.

در واقع باید اعتراف کرد که حماسهٔ سرور شهیدان امام حسین(ع)، ضامن بقای اسلام در آذربایجان بوده است. و عاملی که توانسته اعتقاد و ایمان مسلمانان را حفظ و صیانت کند تا به گشودن مساجدشان بپردازند و روزه بگیرند و وقفه‌ای در امور دینی آنان پیش نیاید، همانا امام حسین(ع) و راه آن حضرت است. همهٔ شیعیان نخجوان و آذربایجان می‌گفتند که پدران و مادران آنها در زمان حکومت لنین و استالین در ایام عاشور از ترس مأموران در دره‌ها و کنار رودخانه‌ها و در داخل باغات و کوره ده‌ها و در بیابانها و اتاقهای تاریك دور هم جمع می‌شدند و به صورت انفرادی یا چند نفری عزاداری می‌کردند.[۷۴]

سفر حج و زیارت خانهٔ خدا برای مسلمانان شوری سابق محدودیت زیادی داشته و تقریباً می‌توان گفت که خیلی مشکل و عملاً غیرممکن بوده است و تنها معدودی می‌توانستند از چنین حقی برخوردار باشند، جمع‌آوری زکات و صدقات نیز ممنوع بود و مجازات و کیفر سختی به دنبال داشت.

حج بر اساس فتواهای روسی برای افراد شصت سال به بالا واجب نیست؛ زیرا باید ضمانتی برای بازگشت آنان به کشور وجود داشته باشد تا مبادا بروند و دیگر بازنگردند! بعلاوه کسی که قصد سفر حج دارد باید چندین سال به طور مرتب تقاضای خود را تقدیم

مقامات کند و چندین بار نیز با آنان بویژه مأموران اطلاعاتی (ک.گ.ب) ملاقات کند.[۷۵]

بعد از نماز جمعه در مساجد، اسامی کسانی که به این جایزه نایل آمده‌اند در میان شادباشها و تکبیرها اعلان می‌شود (تعداد آنها هر سال بین ۲۵ و ۵۰ نفر است). حجاج از مناطق دوردست در کاروانهایی که نزدیکان و دوستانشان نیز شرکت می‌جویند به سوی مسکو مسافرت می‌نمایند، و علمای دین با لباسهای زیبا و روشن به بدرقهٔ آنان می‌شتابند. و هنگامی که از حج بازمی‌گردند باز هم مجالس جشن به احترام آنان برپا می‌شود. تسبیحها و جانمازهایی که از مکه و مدینه آورده می‌شوند (جانمازیهای خوب ساخت آلمان غربی هستند!) هدایای گرانقیمتی است که تا آخر عمر فراموش نمی‌شود، آب زمزم نیز که مردم بر سر آن به جنگ و منازعه برمی‌خیزند![۷۶]

به جای مسافرت غیرممکن به مکّه، در شوروی [سابق] زیارت اماکن مقدسه محلی را که فراوان نیز می‌باشد جایگزین کرده‌اند و البته سنتهای قدیمی نیز در این راه مشوّق بوده است... در قفقاز احترام به شیوخ مرده یا زنده بسیار توسعه دارد و تا حدودی جامعهٔ مذهبی را از تأثیرات خارجی به دور نگه می‌دارد.[۷۷]

در سال ۱۹۵۸ سه نفر مسلمان بنامهای بنجان اوغلو، تیری اوغلو و مامد دوری که پول برای زکات جمع آوری کرده بودند به بیست سال کار شاقّ محکوم شدند.[۷۸]

بعد از فروپاشی نظام مارکسیستی، در جمهوریهای مسلمان نشین بویژه آذربایجان این محدودیتها تا حدی کاهش یافته است، و همان‌طور که می‌دانیم حجاج آذربایجانی در سالهای اخیر از طریق کشور ایران اسلامی به زیارت حج مشرف می‌شوند.

وضعیت اسلام و مسلمانان در عصر تزارها

حال باید دید که موقعیت اسلام و مسلمانان و فعالیتهای اماکن مذهبی در عصر حاکمیت تزارها در روسیهٔ تزاری به چه صورتی بوده است و یا به عبارت دیگر تزارهای مستبدّ و دیکتاتور با اسلام و رهروان آن چه رفتاری داشتند؟ و آیا اصولاً مسلمانان می‌توانستند بر اساس اعتقادات مذهبی خویش آزادانه اعمال دینی را به جا آورند؟ و اگر چنین آزادی وجود داشت آگاهی و کیفیت عمل به آن تا چه میزانی بوده است؟ پاسخ این گونه پرسشها و نظایر آن را باید در لابلای اسناد و مدارک تاریخی جست. اصولاً واژهٔ

«جوامع مسلمان» در عهد تزاریسم به مردمی گفته می‌شد که آمارگران امپراتوری روسیهٔ تزاری، آنـهـا را به عنـوان جمعیت محمّدی به شمار می‌آوردند و از سال ۱۹۱۷ رهبری بلشویکها آنان را با نشانهای دولتی با نام یك قوم یا گاهی (دو قوم) از ملل سوسیالیست مربوط خطاب می‌کردند. تعداد این جوامع ۱۳ جمهوری است که شامـل ۶ جمهوری از جـمهوریهای شوروی سابق و ۷ جامعه از جمهوریهای سابق خـودمختار و مـناطقی در محدودهٔ روسیه هستنـد یعنی آذربایجان، ترکـمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان، قزاقستان و آدیگییا، کاراچایو-چرکسیا، کاباردینو- پالکاریا، چچن-اینگوش، داغسـتان، تاتارستان و باشقیرستان.[۷۹]

در دورهٔ تزار صرفنظر از این که پیروان دین مبین اسلام دارای همه گونه آزادی در ابراز عقیدهٔ دینی و مذهبی خود بودند، دولت وقت اجازهٔ هرگونه فعالیت عملی را نیز در حدود قوانین موجود در آن دوره به مسلمانان می‌داد. گذشته از باکو و مناطقی که اکثریت ساکنان آن از مسلمانها بودند در سایر نقاط نیز که مسلمانها در اقلیت قرار داشتند، به همین نسبت آزادی برقرار بوده است. در تفلیس که دارای دین رسمی مسیحی است هنوز آثار یك مسجد مسلمانها در محلّهٔ شیطان بازار وجود دارد که یادگار دورهٔ تزاری است. این مسجد در ساحل جنوبی رودخانهٔ کورا قرار دارد و محل عبادت اقلیت مسلمان مقیم تفلیس بوده است... و مسلمانان در روزهای عاشورا و تاسوعا در ایـن مـحل مراسم دینی را به جا می‌آوردند.[۸۰] نظریه‌ای نیز در این باب در کتب دیگر ذکر شده که درست عکس نظریهٔ بالاست و احتیاج به بررسی بیشتری دارد: دولت تزاری در قفقاز شمالی و آسیای میانه اجازهٔ تأسیس هیچ گونه مرکز مذهبی را به مسلمانان نمی‌داد. امور مذهبی-اداری مسلمانان را مستقیماً مأمورین تزاری- استاندارها و فرماندارها- رهبری می‌کردند... مفتیها از میان صاحب منصبان عالی رتبهٔ پیشین نظامی فقط بر اساس یك معیار- همانا وفاداری به رژیم تزاری- از سوی تزار منصوب می‌شدند و این افراد معمولاً از دین اسلام درك و فهم مبهمی داشتند. قاضیان را وزیر کشور که کلیهٔ امور مسلمانان زیر نظر او بود، منصوب می‌کرد. کار و وظیفهٔ مفتی منحصر به امتحان کردن اشخاصی بود که می‌خواستند مقام روحانی بگیرند. و اما کار و فعالیت ادارهٔ روحانی زیر نظارت شدید دستگاه اداری تزاری بود. دولت تزاری به انواع طرق و وسایل از اجرای آزادانهٔ مراسم دینی اسلامی ممانعت به عمل می‌آورد.[۸۱]

کاترین کبیر در سال ۱۷۸۸ میلادی در «اورنبورگ» * به تأسیس مفتی‌گری معروف به «مجمع روحانی محمّدی» رضایت داد. مجامع دیگری از این دست نیز در طول سدهٔ ۱۹ تأسیس شد؛ یکی در سال ۱۸۳۱ در کریمه و دوتای دیگر در سال ۱۸۷۲ برای اهل تسنن و تشیع در ماورای قفقاز. این مفتی‌گریها با حوزه‌های علمیه در امپراتوری عثمانی قابل مقایسه بودند؛ بعداً حکومت شوروی [سابق] در تأسیس «مراکز روحانی» از این مجامع الهام گرفت. مفتی‌گری در مواردی از قلمرو حقوق مدنی، صاحب صلاحیت بود و می‌توانست بر اساس رسمی و برگزاری امتحانات منظم به تعلیم روحانیون اقدام کند تا امکان نوعی آموزش یکسان را فراهم آورد. در سال ۱۸۰۰ چاپ کتب اسلامی مجاز گردید و در سال ۱۸۰۶ حدود ۲۶۰۰۰ جلد کتاب از جمله ۱۵۰۰ جلد قرآن به چاپ رسید. در اواسط سدهٔ ۱۹ میلادی چاپخانه‌های خصوصی تاتارها شروع به کار کرد و از آن پس ادبیات اسلامی با سرعت شگفت‌آوری گسترش یافت.[۸۲]

دربارهٔ تعداد و آمار واقعی مساجد نیز در دوران تزارها و کمونیستها اختلاف‌نظر فراوان است که به نمونه‌ای از آنها اشاره می‌شود: به موجب یک آمار رسمی در زمان تزار ۷۰۰۰ مسجد در روسیه وجود داشت ولی اکنون بیش از ۱۳۱۲ مسجد در روسیه وجود ندارد.[۸۳]

آماری را که در نوشته‌های غیر شوروی می‌بینیم نشانگر آن است که پیش از انقلاب اکتبر یعنی در عصر تزارها، مسلمانان ۲۴ هزار مسجد داشتند و در سال ۱۹۶۰ به ۱۲۰۰ عدد رسید و الان تنها ۳۰۰ مسجد وجود دارد امّا منابع شوروی [سابق] دربارهٔ آنچه که بر مسلمانان در آن مرحله گذشته چیزی ذکر نکرده‌اند بلکه تنها کتاب «مسلمانان در اتحاد شوروی» * راجع به این موضوع اشاره‌هایی دارد.[۸۴]

از ۲۶۰۰۰ باب مسجد که قبل از انقلاب کمونیستی در شوروی [سابق] وجود داشت، پس از انقلاب اکتبر و در پی جنگ جهانی دوم این تعداد به ۷۰۰۰ مسجد تقلیل یافت. و در اثر اقدامهای شدید خروشچف علیه دینداران در فاصلهٔ سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴ میلادی تعداد مساجد در سرزمین گستردهٔ شوروی سابق به ۵۰۰ مسجد کاهش پیدا کرد.[۸۵]

* ـ Orenburg از شهرهای روسیهٔ اروپایی بر کنارهٔ رود اورال که قبلاً چکالوف نام داشت.

قبل از انقلاب فقط در شهر باکو ۳۴ مسجد وجود داشت ولی بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ میلادی، درب تمام مساجد بسته شد بجز مسجد «تازه پیر» آن هم به این علت که اگر افرادی از سایر کشورهای اسلامی به آنجا بروند شاهد آزادیهای مسلمانان در امور مذهبی باشند![۸۶]

مرکز فعالیتهای اسلامی منطقه در مسجد «تازه پیر» است. مسجدی که در سال ۱۹۰۵ به وسیلهٔ بازاریان محلی ساخته شده است... در این مسجد نماز جماعت برگزار می‌شود. کف مسجد فرش است و در آن از مُهر، تربت کربلا و نجف برای نماز استفاده می‌شود. باکو در ردیف قم، کربلا و مشهد از بلاد متبرکه محسوب می‌شد.[۸۷]

ادارهٔ مساجد از نظر مالی کلاً به عهدهٔ جوامع محلی است. مساجد وسیلهٔ کمیتهٔ اجرایی به نام «متولیت» مرکب از سه عضو منتخب از مؤمنان هر مسجد اداره می‌شود... هر مسجدی که برای برگزاری آیین عبادی دایر باشد امامی دارد که در شوروی [سابق] به نام امام-خطیب معروف است، زیرا فقط یك نفر می‌تواند هم امام جماعت و هم خطیب مسجد باشد.[۸۸] در سال ۱۹۱۷ باکو و سمرقند هنوز بخشی از دارالاسلام محسوب می‌شدند و به تبریز و اصفهان نزدیکتر بودند تا مسکو یا پتروگراد.[۸۹]

از مجموع نظریه‌ها و آمارهای ارائه شده پیرامون مراکز روحانی و مساجد در دوران تزاریسم می‌توان چنین استنباط کرد که در این عصر اگر چه مذهب اسلام و مسلمانان از آزادی کامل و مطلق برخوردار نبوده‌اند، لیکن آزادی نسبی برای آنان وجود داشته و تا حدودی عمل به احکام و شرایع اسلام در میان مسلمانان رایج بوده است.

خشونت با مسلمین در دوران کمونیستها

در نتیجهٔ حاکمیت دولت شوراها، تغییرات زیادی در اعتقادات اسلامی مردم شوروی [سابق] به وجود آمده است. در دههٔ اول استقرار این دولت، چند همسری و حجاب ممنوع شد. شریعت یا دادگاههایی که بر اساس احکام قرآنی قضاوت می‌کردند و مدارس علمیه و بسیاری از مساجد تعطیل شدند. سازمان اوقاف از میان رفت و زیارت حج قدغن گشت.

*- از انتشارات بخش روابط بین‌المللی سازمانهای اسلامی در شوروی سابق -مسکو.

گرفتن روزه و پرداخت زکات با موانع بسیار روبرو شد. چاپ قرآن مجید و سایر کتابهای مذهبی متوقف گردید و در مقابل کتابهای جدلی و مغرضانه ضدّ اسلامی به طور سیل‌آسا انتشار یافت و چون تبلیغات مذهبی ممنوع اعـلام شده بود، راهی برای دفاع در برابر اتهامات وارده بر ایدهٔولوژی اسلامی نبود... در این زمان در کار تعلیم طلاب وقفه حاصل شد و مهمتر از همه این که تعلیم اصول دین به جوانان زیر ۱۸ سال ممنوع شد... تنها تحوّل واقعی در شرایط اجتماعی و سیاسی مسلمانان و حیات مجدد اسلام از زمانی آغاز شد که دولت شوراها، مراکز چهارگانه مذهبی را که بلافاصله بعد از انقلاب بسته شده بودند دوباره به رسمیت شناخت و این پیروزی بزرگی بود برای اسلام و دلیلی بر اعتراف رسمی حکومت به وجود اسلام در شوروی [سابق].[۹۰]

ناگفته نماند که در نخستین سالهای به قدرت رسیدن بلشویکها، اعتقادات مذهبی مسلمانان در جمهوریهای آسیای مرکزی و نیز آذربایجان کمتر مورد تعرض واقع می‌شدند. نخست به این دلیل که قدرت مرکزی در این مناطق استحکام نیافته بود و دیگر آن که مسکو نمی‌خواست با تحـت فشار گذاشتن مسلمـانان شوروی [سابق] همکیشان آنها را در خاورمیانه و سایر نقاط آسیا به خود بدبین سازد. تز مشهور لنین مبنی بر تشکیل جبههٔ ضد امپریالیستی در کشورهای عقب مانده که کمونیستها و نیز انقلابیون ملی ضد استعماری را شامل می‌شد، در این رابطه از اهمیت خاصی برخوردار است. خشونت بی حدّ و حصر نسبت به مسلمانان ممکـن بود انقلابیون ملی در کشورهای اسلامی را ـ که در مبارزات ضد استعماری خود تحت تأثیر اسلام بودند ـ از شوروی [سابق] و احزاب کمونیستی محلی دور سازد.[۹۱]

پس از انقلاب کمونیستی ، موضع ضد مذهبی برای محو تمام ادیان دنبال شد. ابتدا مؤسسات رسمی آیینهای مذهبی مورد حمله قرار گرفتند. در مورد اسلام، حملات متوجه بستن هزاران مسجد و مدرسهٔ مذهبی و پایان دادن تدریجی به کار محاکم شرع تا سال ۱۹۲۷ میلادی و حذف سیستم موقوفات تا سال ۱۹۳۰ گردید... در همین زمان در جمهوری ترکیه برنامهٔ مشابهی برای غیر مذهبی کردن کشور جریان یافت؛ در سال ۱۹۲۴ به برقراری رژیم خلافت پایان داده شد، علما تبعید گشتند، مدارس مذهبی و مکتبخانه‌های سنتی در نظام نوین آموزش و پرورش ادغام شد... در ایران نیز برنامهٔ مشابهی البته با شدّت کمتر به

مورد اجرا گذاشته شد. اهداف هر يك از اين ممالك متفاوت بود؛ مثلاً در ايران و تركيه جدا كردن مذهب از حكومت بخشي از برنامهٔ تجددطلبي و غربي كردن كشور به شمار می رفت، در حالي كه در شوروی [سابق] به رغم آزادی مذهب در قانون اساسی، مقصود نهايي اين بود كه به اصطلاح «ترياك توده‌ها» بكلي محو شود.[۹۲] امّا چنان كه ديديم جريان تاريخ عكس اين نظريه را ثابت كرد، از سويي نه تنها اسلام از بين نرفت و شكوفا شد بلكه در ميان مسلمانان شوروی [سابق] تجديد حيات يافت، از سوی ديگر مكتب الحادی كمونيسم متلاشي گشته و به زباله‌داني تاريخ سپرده شد. نخستين كنگرهٔ مسلمانان قفقاز از ۱۵ تا ۲۰ آوريل ۱۹۱۷ در باكو تشكيل می‌شود. جلسات كنگره با شعار همبستگی كليّه مسلمانان روسيه جريان می‌يابد و در قطعنامهٔ نهايي خودمختاری آذربايجان را در چهارچوب جمهوری فدراتيو روسيه تقاضا می‌نمايد.[۹۳]

كنگرهٔ بعدی تحت عنوان «كنگرهٔ ملل مسلمان شرق در باكو» در سال ۱۹۲۰ ميلادی برگزار شد. عدّه‌ای از نمايندگان مسلمان كه از كشتارهای ارتش سرخ در گنجه و تركستان دگرگون شده بودند و از اين كه مسألهٔ روابط مسكو با ملتهای مسلمان تحت سلطهٔ شوروی [سابق] با تردستي از دستور كار كنگره حذف شده بود خشمگين بودند، در حول و حوش مسجد «تازه پير» برای بحث و گفتگو گرد آمدند. انور پاشا از اين گردهمايی استفاده كرد و به سخنرانی پرداخت...وی به منظور كاستن از ترس آذريها كه پنج ماه پيش از استقرار رژيم شوروی [سابق] هنوز تحت سلطهٔ كيروف و ارجو نيكيدزه اربابان واقعی كشور قرار داشتند به سخنانش چنين ادامه داد: «رژيم كنونی آذربايجان موقتی است بزودی حكومت به يك قدرت محلي واگذار خواهد شد». اما يك نمايندهٔ ارمنی آذربايجان او را متهم ساخت كه فاقد حُسن نيت است و تأكيد كرد وی عامل كشتار ارامنه بوده و بخوبی می‌داند كه بلشويكها از تركها هم بيشتر قتل و كشتار می‌كنند. اين نطق تأثير زيادی در حضّار بخشيد، شگفت آن كه اين نمايندهٔ ارمنی ضمن دفاع از مسلمانان از فرصت استفاده كرده و نقش انور پاشا را در قتل عام ۱۹۱۵ ارامنه يادآوری كرده بود. سرانجام اين گردهمايی در درون مسجد با اجرای مراسم دعا برای «افتخار و پيروزی اسلام» به پايان رسيد.[۹۴] معمولاً هميشه هيأتهای خارجی مسلمان در ديدار از مسلمانان شوروی [سابق] پس از بازديد از جمهوريهای آسيای ميانه به باكو دعوت می‌شوند تا در آنجا در مسجد «تازه پير» به ملاقات

شیخ‌الاسلام نایل آیند.

مسلمانان جمهوری آذربایجان نیز همانند مسلمانان آسیای مرکزی در دوران سیاه حاکمیت کمونیستها، مورد ظلم و ستم فراوان و اذیت و آزار و شکنجه‌های قرون وسطایی قرار گرفته و بر اثر این شکنجه‌ها به قتل می‌رسیده‌اند. نمونهٔ این جنایات ددمنشانه را می‌توان از مقایسهٔ آمار جمعیت مسلمان این سرزمین بین دو سرشماری ۱۹۲۶ و ۱۹۳۹ میلادی در جدول زیر مشاهده نمود:

ملیت	سرشماری ۱۹۲۶ میلادی	سرشماری ۱۹۳۹ میلادی
آذربایجانی	۲۲۷۴۸۰۵ نفر	۱۷۰۶۶۰۵ نفر

این کاهش جمعیت در فاصلهٔ ۱۳ سال به خاطر سیاست اشتراکی کردن مزارع و یا سیستم کلخوز دولت کمونیستی بود که این ملیت به همراه سایر ملیتهای مسلمان دیگر در مقابل این عمل ضد اسلامی مقاومت کرده و در نتیجه مخالفت، قتل عام و تبعید شده‌اند.[۹۵]

پس از تحکیم قدرت کمونیستها و به قدرت رسیدن استالین اعمال فشار و خشونت برای اسلام‌زدایی در جمهوریهای مسلمان نشین در روند انهدام مساجد تسریع یافت. روندی که از ۲۴۰۰۰ مسجد در سال ۱۹۱۷ تنها ۳۰۰ مسجد در سال ۱۹۸۰ برجای گذارد. در طول همین مدت تعداد کلیساهای ارتدکس از ۵۴۱۷۴ به ۷۵۰۰ کاهش یافت.[۹۶]

تهاجم نهایی بر آن بخش از نهادهای دینی مسلمانها که هنوز نشانی از اعتبار و رونق گذشته در خود داشتند نیز در سال ۱۹۲۸ در زمان استالین آغاز شد... این یورش وحشیانه با تهاجم وسیعی بر جوانب چشمگیرتر شعایر دینی چون مراسم سینه‌زنی شیعیان در ایام عاشورا و تبلیغات گسترده‌ای در جهت هتك حرمت و اعتبار از روحانیون با متهم ساختن آنها به جهل و فساد و ارتشا آغاز شد و بیش از ده سال به طول انجامید و در خلال آن اکثر مساجد تعطیل شد. به طوری که در سال ۱۹۴۲ میلادی تنها ۱۳۱۲ مسجد فعال بر جای مانده بود و روحانیون و مؤمنان نه تنها به عنوان «انگلهای اجتماعی» بلکه به اسم «ضد انقلاب» و از سال ۱۹۳۵ به بعد به عنوان «جاسوس» ژاپن و آلمان تحت تعقیب و مورد تصفیه قرار گرفتند.[۹۷]

استالین صدها هزار نفر از مسلمانان را به قتل رساند و ۱۶۰۰۰ مسجد را ویران کرد که برخی از این مساجد تا همین اواخر از آثار بزرگ تمدّن بشری محسوب می‌شد و مرکزی برای دست یافتن به تراوشهای فکری جهان باستان به شمار می‌آمد.[۹۸] ولی با شروع جنگ جهانی

دوّم، توجه مقامات مسکو به مذهب و بهره‌برداری از آن در جهت اهداف جنگی جلب شد. استالین برای بسیج مردم در مقابل تهاجم وسیع آلمان نازی چاره‌ای ندید جز این که به ناسیونالیسم و مذهب متوسل شود، اما این سیاست مذهبی تا پایان جنگ و برطرف شدن نیاز رهبران شوروی سابق به حضور مسلمانان و طرفداران سایر مذاهب در صحنه‌های نبرد ادامه یافت.

مسلمانان در جنگ علیه آلمان نازی و نابودی فاشیسم هیتلری نقش گسترده‌ای ایفا کردند. آن چنان که هزاران نفر از سربازان آذربایجانی به دلیل شجاعتشان در نبرد، حکم و مدال گرفتند. واحدهای ارتشی آذربایجان مانند لشکر ۴۱۶ تفنگداران نقش فعالتری نسبت به سایر واحدها داشتند؛ چرا که سربازان همین واحد بودند که پرچم پیروزی را بر فراز دروازهٔ براندنبورگ برلین برافراشتند. «فئودور تولبوخین» مارشال شوروی در توصیف تلاش آذربایجانیها در جنگ گفت: سربازان آذربایجانی والاترین خصایل ملت خود را با رزم، میهن دوستی فداکارانه، شهامت و بیباکی زایدالوصفی نشان دادند. عبدالله محمّدزاده یکی از مسلمانان شیعه آذربایجان است که در پیشروی برلین شرکت کرد و روزهای خوش پیروزی را در سال ۱۹۴۵ دید. وی مدالهای نظامی زیادی به دست آورد و اکنون که بازنشسته شده است متولی مسجد مشت آقا است.[۹۹]

در جنگ جهانی دوم در کنگره‌ای که در اوفا* برگزار شد و نمایندگان روحانیون مسلمان در آن شرکت داشتند پیامی خطاب به همهٔ مسلمانان اتحاد شوروی [سابق] صادر شد که در این پیام «ضرورت مبارزهٔ بی‌امان با جباران و آدمکشان هیتلری که هدف برقراری حکومت بربریت و توحش و نابودی دین اسلام را در سر می‌پروراند»، تأکید می‌شد. این پیام مسلمانان را به کار بیدریغ و از خودگذشتگی در پشت جبهه، به سازماندهی و جمع آوری کمکهای مالی برای هزینه‌های دفاعی و دعا و نیایش در مساجد برای پیروزی بر فاشیسم فرا می‌خواند.[۱۰۰]

از سال ۱۹۶۸ به بعد به پیروی از روش کاترین کبیر، شوروی [سابق] به فکر تأسیس مراکز یا ادارات روحانی اسلامی افتاد که سه تا از این ادارات مختص طرفداران اهل تسنن و مرکز آخری ویژه پیروان تسنن و تشیع می‌باشد.

*- اوفا مرکز جمهوری خودمختار باشقیرستان و یکی از مراکز چهارگانه روحانی شوروی سابق یعنی بخش اروپایی شوروی و سیبری می‌باشد که اهل تسنن هستند.

اسلام در شوروی [سابق] به دو مذهب تقسیم شد: یکی مذهب رسمی که موسسه‌های مورد تأیید حکومت و مؤسسه‌های تعاونی نشانگر آن است و دیگر مذهب غیر رسمی که در طریقتهای مبارزه تبلیغ می‌شود. گفته می‌شود که این طریقتها در قفقاز شمالی و در آذربایجان شکوفا شده‌اند و نیز در مقیاسی بسیار محدودتر در آسیای مرکزی وجود دارند.[۱۰۱] این مراکز روحانی عبارتند از:

۱- مرکز روحانی آسیای میانه و قزاقستان (پیرو تسنن).
مقر مدیریت این مرکز روحانی در تاشکند (مرکز ازبکستان) و زبان مورد استفاده آن ازبکی و نام صدر یا رئیس آن، شمس‌الدین خان بن ضیاءالدین خان باباخان (اوف) است... این مرکز رسماً در سال ۱۹۴۶ پایه‌گذاری شد و در سال ۱۹۷۶ به مناسبت سی‌امین سالگرد تأسیس آن نیز یك کنفرانس ویژهٔ اسلامی در تاشکند برگزار گردید... این مرکز مهم وسیعترین قلمرو جغرافیایی را که نیمی از مسلمانان شوروی [سابق] ساکن آن هستند در برمی‌گیرد...

۲- مرکز روحانی بخش اروپایی شوروی و سیبری (پیرو تسنن)
مقر این مرکز در اوفا مرکز جمهوری خودمختار باشقیرستان و زبان مورد استفادهٔ آن تاتار و پیرو مکتب حنفی است. نام رئیس یا صدر این مرکز مفتی طلعت تاج‌الدین است که در سال ۱۹۸۰ در سن ۳۲ سالگی به این سمت منصوب شده است... حوزهٔ روحانی آن تمام مسلمانان جمهوری فدراتیو روسیه به استثنای قفقاز شمالی و داغستان را در بر می‌گیرد...

۳- مرکز روحانی قفقاز شمالی و داغستان (پیرو تسنن)
مقر مدیریت این مرکز در مخاچ قلعه (مرکز داغستان) و زبان مورد استفادهٔ آن عربی و پیرو مکتب شافعی است. نام صدر مرکز مفتی محمود حقی‌یف (متولد ۱۹۳۵ و منتخب ۱۹۸۷) و قائم مقام و معاون او شیخ احمد داکایف است...[۱۰۲]

۴- مرکز روحانی ماورای قفقاز (پیرو تسنن و تشیع)
در راس ادارهٔ روحانیت ماورای قفقاز که عموماً شیعه‌اند شیخ‌الاسلام حاج الله شکور

پاشا زاده از شیعیان است که در سال ۱۹۸۰ در سن ۳۱ سالگی به این سمت انتخاب شده و از اولین فارغ التحصیلان مدرسهٔ عالی علوم اسلامی امام بخاری در شهر تاشکند است؛ معاون او اسماعیل احمد زاده یا احمداوف می‌باشد که از اهل سنت و حنفی است. شیخ الاسلام علاوه بر مقام روحانی که دارد در سال گذشته به نمایندگی از طرف مردم آذربایجان به عضویت پارلمان اتحاد شوروی [سابق] راه یافته است... محل اداره در شهر باکو و در کنار مسجد تازه پیر قرار دارد. از سال گذشته در کنار مسجد و ادارهٔ روحانیت، مدرسهٔ عالی علوم اسلامی به منظور تربیت طلاب علوم دینی تأسیس شده است. این مدرسه که سوّمین مدرسهٔ علمیه در شوروی سابق و اولین مدرسهٔ شیعی است با حدود ۲۰ نفر طلبه آغاز به کار کرده است. مواد درسی مدرسه را جامع المقدمات، جامع عباسی، قرآن و تجوید تشکیل می‌دهند.

در زمینهٔ فقه نیز رسالهٔ عملیه مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی تدریس می‌شود، مدرسهٔ علمیه با سیستمی مخصوص اداره می‌شود و مطالعات جنبی طلاب از سوی مسؤولان ادارهٔ روحانیت کنترل می‌شود. طبق اظهارات مسؤولان مدرسه این عده از بین ۳۰۰۰ نفر داوطلب فراگیری علوم اسلامی انتخاب شده‌اند و درخواستهای عمومی برای ثبت و آموزش علوم دینی روزبه‌روز در حال افزایش است. ادارهٔ روحانیت از امکانات مادی و تبلیغی فراوانی که در اختیار دارد بر روی اقشار مشخصی از جامعهٔ سنتی و مردم آذربایجان نفوذ دارد. در واقع مردم عادی آذربایجان شوروی [سابق] که در شهرهای بزرگی چون باکو، گنجه، شکی و ... زندگی می‌کنند، مستقیماً از طریق روحانیونی که منصوب ادارهٔ روحانیت ماورای قفقاز هستند، با ادارهٔ روحانیت ارتباط دارند و از آنها متأثر هستند. این مردم که به دلیل فقدان مبلغان متبحّر دانش چندانی دربارهٔ مفاهیم اسلام ندارند به تناسب میزان اعتقادشان از حضور در نمازهای جماعت روزانه گرفته تا حضور مقامات روحانی در مراسم ازدواج و فوت و ... به ادارهٔ روحانیت مربوط هستند. چگونگی دینداری این گونه افراد و میزان اطاعتشان از ادارهٔ روحانیت که اکثریت مسلمانان آذربایجان را تشکیل می‌دهند بخوبی بیانگر این واقعیت است که در بین اقشار وسیعی از مردم مسلمان و شیعهٔ آذربایجان اطلاعات لازم از مسائل اسلامی وجود ندارد و آنها به صورت سنّتی و با ویژگی مقاومت در برابر الحاد و کمونیسم مسلمان هستند اما در مواردی حتّی از واجبات اولیه و محرمات شرعی نیز اطلاعات کافی ندارند و این کمبود متأسفانه بر جامعهٔ شیعیان آذربایجان تحمیل شده است.[۱۰۳] قلمرو روحانی این مرکز،

مسلمانان ارمنستان، آذربایجان و گرجستان را دربرمی‌گیرد.

در مورد نقش مراکز رسمی روحانیت در شوروی [سابق] دیدگاههای متفاوت و حتی متضادی وجود دارد، عده‌ای بر این باورند که این مراکز در رفع نیازهای شرعی مردم مؤثر بوده و باعث باقی ماندن اعتقادات دینی مردم بوده‌اند. اما عدهٔ دیگری معتقدند که این مراکز گذشته از این که در توسعهٔ معلومات اسلامی تأثیری نداشته‌اند بلکه نقشی باز دارنده در روند اسلام‌گرایی جمهوریهای مسلمان نشین شوروی [سابق] ایفا کرده‌اند. بررسی دقیق این موضوع خود بحث مفصّلی است که بسیاری از اطلاعات آن به صورت مستند در دست نیست. اما آنچه مسلم است ادارات و مراکز چهارگانهٔ روحانیت اسلامی در شوروی [سابق] بخشی از هیأت حاکمه به شمار می‌رفته و طبعاً در چهارچوب مقررات حکومتی فعالیت می‌کرده است و حتی در مقام افتاء در بعضی مواقع منشأ صدور فتواهایی بوده است که با قوانین اسلام چندان قرابتی ندارد. الگوی اولیه این ادارات روحانی از «مجمع روحانی محمدی» و سه مجمع روحانی دیگر در عصر تزارها که پیش از این در آغاز بحث به آن اشاره گشت، گرفته شده است. حکومت شوروی [سابق] با تبعیت از این الگوها چهار مرکز روحانی تأسیس نمود که تمام صور اداره اسلام در کشور را زیر نظر داشته باشند. این مراکز زیر نظر شورای امور مذهبی وابسته به شورای وزیران شوروی [سابق] می‌باشند که هر یك مسؤول بخش ویژه‌ای می‌باشند. این ادارات روحانی فارغ از این که تا چه اندازه در دفاع از موقعی اسلام در شوروی [سابق] تأثیر داشته در نمایشهای تبلیغاتی این کشور در مقابل مسلمانان جهان به کار گرفته شده است.[۱۰۴]

ادارات روحانی مسلمانان شوروی [سابق] وظایفی را در جامعه عهده‌دار هستند که می‌توان به نمونه‌هایی چند از آن وظایف اشاره کرد: این ادارات احکام و مسایل دینی را حل و فصل می‌کنند، به حساب مساجد می‌رسند، روحانیون را انتخاب می‌کنند، به مسلمانان پیام می‌فرستند، گروههای زایران به مکه و دیگر اماکن مقدسه در عربستان سعودی را تشکیل می‌دهند و به سازماندهی روابط و تماسهای بین‌المللی و امور دیگر می‌پردازند.[۱۰۵]

پس از پایان جنگ جهانی دوم و عادی شدن روابط حکومت شوروی با تشکیلات دینی مسلمانها، پاره‌ای از نورچشمیهای مرکز روحانی اوفا با احتیاط تمام به سفر حج اعزام شدند و پاره‌ای از شخصیتهای شیعی باکو نیز از اماکن مقدس مشهد و قم در ایران دیدار کردند.[۱۰۶]

حملات اداری و روانی بر ضد اسلام در ایام حکمروایی خروشچف و بر اساس سیاست

«بازگشت به لنین» او از سال ۱۹۵۳ میلادی آغاز شد و بیش از ده سال به طول انجامید. در این دوران نسبتاً ناشناختهٔ تصفیه، تعداد مساجد فعال به حدود ۴۰۰ باب و تعداد روحانیون رسمی و به ثبت رسیده به ۲۰۰۰ الی ۳۰۰۰ نفر کاهش یافت.[۱۰۷]

بزرگترین منصبی که یک فرد مسلمان شوروی تاکنون توانسته است کسب نماید، منشیگری حزب کمونیست آذربایجان شوروی [سابق] توسط میرجعفر باقراوف دبیر اول حزب کمونیست بادکوبه است... کسب این مقام نه به دلیل مسلمان زاده بودن او، بلکه به واسطهٔ بیدینی او بوده است... چرا که اگر شخص مسلمانی بخواهد به مقام و منصبی برسد باید کلیهٔ عقاید مذهبی و دینی خود را یکباره رها نموده و مانند سایرین بی‌دین و لامذهب بشود و در موقع لزوم از اسلام بیزاری جوید تا بتواند در دستگاه حاکمهٔ شوروی [سابق] صاحب مقام و منصبی بشود.[۱۰۸]

مسلمانان شوروی [سابق] در همهٔ تدابیر بزرگ شورای عالی جهانی امور مساجد که از سالهای ۱۹۷۰ تاکنون نمایندهٔ شوروی [سابق] به عنوان یکی از اعضای آن برگزیده می‌شود شرکت می‌کنند و این دیگر به صورت یك سنّت درآمده است. شرکت نمایندگان مسلمانان شوروی [سابق] در دیدار بین‌المللی همه ساله به نام سمپوزیوم «اندیشهٔ اسلامی» در الجزایر به صورت یك سنت قدیمی انجام می‌گیرد... انتخاب علمای مسلمان اتحاد شوروی [سابق] به عنوان عضو پیوسته و عضو وابستهٔ سازمانهای علمی معتبری چون آکادمی بررسی و آموزش تمدّن اسلامی که مفتی شمس‌الدین باباخان و شیخ‌الاسلام الله‌شکور پاشازاده افتخار عضویت در آن را دارند از دیگر موفقیتهای اخیر جوامع مسلمانان اتحاد شوروی [سابق] بوده که قابل توجه می‌باشند.[۱۰۹]

پس از بررسی سیر تاریخی اسلام و موقعیت مسلمانان شوروی [سابق] بخصوص آذربایجان در دوران حاکمیت کمونیستها و بالاخص در زمان خروشچف می‌توان به این نتیجه رسید که برخلاف عصر تزاری، گذشته از این که با مذهب و مذهبیون هیچ گونه نرمش و مدارایی صورت نپذیرفته بلکه برعکس به شدیدترین وجه با عناصر مذهبی و در رأس آن اسلام و مسلمین رفتار شده است. و چنان که اشاره نمودیم این خشونتهای بیش از حد و بی‌سابقه حداقل تا زمان خروشچف وجود داشته است و تنها برای مدّتی در زمان استالین در جنگ جهانی دوم و آن هم به این انگیزه که مسلمانان را بر علیه آلمان نازی به جبهه‌های نبرد

بـــکشاننـد، از شدت خشونت در میـــان مسلمین کاسته شده است. مـــارکسیستها در مورد سختگیریها و فعالیتهای ضد مذهبی به استدلالهای غیر منطقی متوسّل می‌شوند و می‌گویند: نه تنها اسلام دین ملی آسیای میانه و قفقاز نیست بلکه ره‌آورد مهاجمان بیگانه‌ای چون اعراب و ایرانیان و ترکهای عثمانی است. با آن که اسلام همیشه از خصیصهٔ ضدّ روسی قدرتمندی برخوردار بوده است ولی این خود نتوانست مانع از آن گردد که زعمای آن به صورتی یکدست از اطاعت نظام تزاری بگسلند. این انتقادی است که بکرّات بر ضد کل اسلام، چه به صورت تندرو و چـه به شکل بنیاد گرایی آن عنوان می‌شود. در میان تمام ادیان، اسلام از همـه محافظه‌کارتر و حتی ارتجاعی‌تر و غیراجتماعی‌تر است؛ اقتدار بزرگترها را مقدس می‌شمرد، زنان را خوار می‌سازد و پیروانش را به تعصب و عدم تساهل و بیگانه‌ستیزی فرا می‌خواند. مؤمنان را بر ضدّ کفّار برمی‌انگیزد و لهذا مانع از توسعهٔ دوستی میان خلقهای اتحاد شوروی [سابق] است. سنن و آداب اسلامی چون ختنه و روزه در ایام رمضان را به عنوان اعمالی بدوی و وحشیانه و غیر بهداشتی مورد انتقاد قرار می‌دهند. اخلاقیات اسلام را با اخلاقیات کمونیسم در تعارض می‌بینند، هنر و ادبیات اسلامی را متحجر فرض می‌کنند و ناتوان از پیشرفت و تکامل. خلاصهٔ کلام آن که اسلام بـه گذشـته تعلق دارد، آن هـم نه به دوران سرمایه‌داری بلکه عصر فئودالی، از این‌رو در یك جامعهٔ «پیشرفتهٔ سوسیالیستی» جا و مکانی ندارد.[۱۱۰]

اما از سوی دیگر در دورهٔ بعد از خروشچف یعنی در زمان حکومت برژنف، مقامات مسکو پرده آهنینی را که آسیای میانه و قفقاز را سالیان سال از دارالاسلام دور نگهداشته بود بتدریج بالا زدند. در سال ۱۹۶۸ اتحاد شوروی [سابق] با یك سیمای جدید «اسلامی» بر صحنهٔ سیاسی خاورمیانه ظاهر شد. از آن تاریخ به بعد کرملین با احتیاط تمام از رهبران مسلمان خود به عنوان «سفرای سیار» و سخنگویان دستگاه در جهان اسلام استفاده کرده است. از زمان شروع این اقدامات محتاطانه تاکنون تحوّلاتی چشمگیر صورت گرفته است. اهداف شوروی [سابق] از این سیاست آزادی مذهبی در فاصلهٔ سالهای ۸۰-۱۹۶۸ سه عامل زیر بوده است:

۱- با نمایش گذاردن آسیای میـانه و قـفقاز به عنوان نمونهٔ دستاوردهای اقتصادی کمونیسم به جهان خارج و بویژه جهان سوّم نشان دهد که تجربهٔ شوروی [سابق] از تجارب سرمایه‌داری غرب بمراتب موفقیت آمیزتر بوده است.

۲ـ آزادی و رفاه و رونق عمومی اسلام را در اتحاد شوروی [سابق] به نمایش بگذارد.

۳ـ ثابت نماید که اتحاد شوروی [سابق] بهترین دوست و همکار جهان اسلام است.[۱۱۱]

هر چند که در این ایام سیاست دولت کمونیستی بر اساس مادهٔ ۵۲ قانون اساسی سال ۱۹۷۷ میلادی شوروی سابق تصریح کرده است که: برای مردم این کشور آزادی عقیده تضمین می‌شود و هر کسی حق دارد هر دینی را انتخاب نماید و یا از پذیرش آن سرباز زند. انجام شعایر دینی یا اقدام به تبلیغات الحادی برای هر کس آزاد است. اما با استناد به بند ۲ همین ماده که متدینین را نه تنها از اقدام به تبلیغات مذهبی منع می‌کند بلکه مرتکبین را به کیفر نیز تهدید می‌کند؛ چرا که از دیدگاه قانون شوروی سابق، تبلیغات دینی باعث تحریك دشمنیها وکینه‌ها می‌شود. و در واقع روسها با همین سیاست دوگانهٔ مذهبی با تمام قوا رودرروی مذهب قرار گرفته و علیه آن تبلیغاتی گسترده به راه انداختند. خوشبختانه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام خمینی (قدس سره) مسلمانـان شوروی [سابق] نـیز همانـند مسـلمانان سایر کشورهای اسلامی از بـرکات و تأثیـرات ایران اسلامی بهره‌مند شدنـد، بخصوص که انقلاب اسلامی ایران جایگاه محکمی در قلوب مسلمانان قفقاز باز کرد. و تقریباً مشابه همان تأثیری را که حکومت اسلامی قفقاز تحت رهبری اوزون حاجی در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ بر مردم آن سامان گذاشت به ارمغان آورد. به طوری که به برنامه‌های صدای جمهوری اسلامی ایران گوش فرا می‌دهند و چهرهٔ ضد امپریالیستی انقلاب اسلامی ایران هوادارانی بسیار در میان نسل جوان پیدا کرده است.

آقای الله شکور پاشا زاده مدیر دفتر مرکز اسلامی در منطقهٔ قفقاز با به زبان آوردن «بسم‌الله الرحمن الرحیم» ضمن تأیید رقم ۷۰٪ شیعه مذهب بودن مردم آذربایجان و وحدت اهل تشیع و تسنن اظهار داشت: به دلیل مرز مشترکی که آذربایجان با ایران دارد تأثیرات انقلاب شیعهٔ امام خمینی را می‌توان در آن جا مشاهده کرد، هر چند که وی با مداخلهٔ دین در سیاست مخالفت است...[۱۱۲]

با روی کار آمدن گورباچف در عرصهٔ سیاست شوروی سابق و اعلام برنامه‌های خود در قالب الفاظی چون «گلاس نوست» و «پروسترویکا» فضای تازه‌ای پیرامون آزادیهای مذهبی در این کشور به وجود آمد. چنان که گورباچف در دیدار با پاپ ژان پل دوم رهبر کاتولیکهای جهان چنین اظهار داشت: «ما به ارزشهای معنوی و یك انقلاب فکری نیاز داریم. این یگانه

راه به سوی ایجاد یك فرهنگ جدید و سیاست تازه است که بتواند پاسخگوی مقتضیات عصر ما باشد. ارزشهایی که مذهب بـه وجود می‌آورد در طول قرون تاریخ مـا را در نوسازی کشورمان یاری می‌رساند. مردمان بسیـاری از مذاهب مختلف مثل مسیحیان، مسلمانان، بوداییها و غیره در اتحاد جماهیر شوروی [سابق] زندگی می‌کنند که تمامی آنها حق دارند نیازهای معنویشان را مرتفع سازند».[113]

کنفرانس بین‌المللی اسلامی در باکو با عنوان «مسلمانان در مبارزه به خاطر صلح» (اوّل تـا سوّم اکتبر ۱۹۸۶) مرحلهٔ بسیار مهمی در فعالیت مسلمانان در راه استقرار صلح است. نمایندگانی از ۶۰ کشور آسیا و افریقا و نیز فرقه‌های مذهبی اروپا و امریکای شمالی برای شرکت در کنفرانس باکو آمده بودند. باکو بیش از ۲۰۰ شرکت کنندهٔ خارجی و حدود ۴۰۰ نماینده از هر چهار ادارهٔ روحانی مسلمانان اتحاد شوروی [سابق]، سازمانهـای دینی و مذهبی و اجتماعی از جمله سازمان ملل متحد، در آغوش گرم خود پذیرفت. شیخ‌الاسلام الله شکور پاشا زاده هنگام گشایش کنفرانس گفت: «ما موظفیم به انسانهای مؤمن کمك کنیم تا به مسائل اخلاقی شرایط کنونی پی ببرند و در هر یك از آنها احساس مسؤولیت را بیدار سازیم و حس اعتماد متقابل و ایمان راسخ به نیروی خودشان را در آنها به وجود آوریم».[114]

بعد از اعطای آزادیهای مذهبی در زمان گورباچف، مسلمانان شوروی سابق بخصوص مسلمانان جمهوری آذربایجان، برای احیای دین آبا و اجدادی خویش و بازگشت به فرهنگ اسلامی پس از هفتاد سال استبداد و دیکتاتوری حاکمیت کمونیستها، به بازگشایی مساجد اقدام می‌کنند و به این ترتیب با حضور چشمگیر خود در این مکانهای مذهبی گردهم می‌آیند و مراسم و آیینهای نماز جماعت، این سنّت دیرپای محمّدی را، با شکوه هر چه بیشتر برگزار می‌کنند.

به دنبال همین تحوّلات مذهبی است که امام خمینی «رضوان‌الله تعالی علیه» در ۱۱ دی ماه سال ۱۳۶۷ نامه‌ای به این مضمون خطاب به آقای گورباچف ارسال می‌دارند:

«برای همه روشن است که از این پس کمونیسم را باید در موزه‌های تاریخ سیاسی جهان جستجو کرد. آقای گورباچف: وقتی از گلدسته‌های مساجد بعضی از جمهوریهای شما پس از هفتاد سال، بانگ الله‌اکبر و شهادت به رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه و آله و سلّم بگوش رسید، تمامی طرفداران اسلامی ناب محمّدی(ص) را از شوق به گریه انداخت، لذا

لازم دانستم این موضوع را به شما گوشزد کنم که بار دیگر به دو جهانی بینی مادی و الهی بیندیشید».

اندکی بعد از درگذشت رهبر فقید انقلاب اسلامی ایران، تقریباً در ماه ژوئن سال ۱۹۸۹ میلادی هنگام بازدید آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور کشورمان به جمهوریهای شوروی [سابق]، آقای گورباچف موافقت کرد ایشان امامت نماز جمعه را در مسجد باکو پایتخت آذربایجان که به خاطر درگیریهای خونین بین مسلمانان و ارامنه در حال انفجار بود، بر عهده گیرد و مؤمنان را موعظه نماید.[۱۱۵]

هفتاد سال فشارهای روانی، تبلیغاتی و حتی فیزیکی تنها توانست مردم را از بیان اعتقادات مذهبی بازدارد. اعتقاد به مذهب و خدا در بخش عظیمی از جمعیت شوروی سابق همچنان وجود دارد.

شیخ‌الاسلام پاشا زاده رهبر مسلمانان ماورای قفقاز و حاجی صابر حسن زاده رئیس ادارهٔ روابط بین‌المللی هیأت اسلامی، نخستین مسلمانان شوروی [سابق] بودند که پس از پیروزی انقلاب و استقرار جمهوری اسلامی در ایران، از کشور ما دیدن کردند.[۱۱۶]

غیر از دو نفر مذکور، مقامات مملکتی و شخصیتهای علمی و مذهبی دیگری در طول بعد از انقلاب از ایران اسلامی دیدار کرده‌اند که از آن میان می‌توان از دیدار ایاز مطلب اف رئیس جمهور مستعفی و دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان و همچنین حسن حسن‌اوف نخست وزیر او یاد کرد. زمانی که حسن‌حسن اوف به همراه وزرای امور خارجه و حمل و نقل این جمهوری برای زیارت مرقد مطهر حضرت امام رضا(ع) و بازدید از آثار تاریخی و فرهنگی به مشهد سفر کرده بود، پس از بازدید از موزهٔ قرآن و آرامگاه نادرشاه و حکیم ابوالقاسم فردوسی در دیدار با تولیت آستان قدس رضوی حضرت حجةالاسلام والمسلمین واعظ طبسی، ضمن یادآوری این مطلب که یکی از منسوبان نزدیك حضرت رضا(ع) در کشور آذربایجان مدفون است * گفت: ما تصمیم داریم با توجه به اعتقادات مذهبی و علایق دینی خود مرقد مطهر آن بزرگوار را تعمیر و بازسازی کنیم و در این بازسازی نیاز به همکاری و

*- منظور امامزاده حکیمه خواهر امام رضا(ع) می‌باشد که در محلی به نام «ناردالان» در ۳۵ کیلومتری شهر باکو واقع شده است.

مساعدت آستان قدس داریم... تولیت محترم آستان قدس رضوی نیز آمادگی ادارهٔ متبوع خویش را برای همکاری در احیای اماکن مقدسهٔ مذهبی مسلمانان در جمهوری آذربایجان اعلام کرده و یاد آورد شدند آستان قدس همگام با سیاستهای دولت جمهوری اسلامی ایران برنامه‌های وسیعی را در جهت احیای معماری اسلامی و سنّتی و حفظ آثار تاریخی و فرهنگی آغاز کرده و در همین راستا علاقه‌مندیم در احیای این مراکز که ارتباط مستقیم با فرهنگ اسلام و سنت دارد اهتمام لازم را به عمل آوریم.[117]

متعاقب همین دیدار بود که شاهد بودیم گهگاه جمعی از مسلمانان آذربایجان برای زیارت مزار امام هشتم شیعیان به هزینهٔ آستان قدس به مشهد مقدّس مشرف می‌شدند و پس از اقامت چند روزه به وطن خویش بازمی‌گشتند.

دوران استقلال یا عصر نوزایی اسلامی

دوران اخیر که از آن می‌توان با عناوین گوناگونی چون دوران پس از کمونیسم، دوران تجدد حیات اسلام، دوران رهایی و آزادی از اسارت و بالاخره دوران استقلال یاد کرد در واقع پس از مرگ کمونیسم در سال ۱۹۹۱ میلادی قدم به عرصهٔ حیات گذاشت و موجب تحوّلات و دگرگونیهای عظیم اعتقادی و مذهبی در جمهوری آذربایجان و سایر جمهوریهای مسلمان گردید.

چنان که شاهد بودیم مردم مسلمان شیعه مذهب این جمهوری پس از فروپاشی شوروی با عزمی راسخ و اراده‌ای پولادین به استقلال همه جانبهٔ کشورشان از چنگال دژخیمان کمونیست رأی مثبت دادند و پس از تصویب نمایندگان پارلمان به این آرزوی دیرینه و همیشگی توفیق یافتند. حال باید دید که اولاً پس از استقلال، نگرشهای مردم این سامان نسبت به اسلام و کشورهای اسلامی بویژه ایران اسلامی به چه شکلی بوده است؟ و ثانیاً در صورت مثبت بودن این نگرش، مشکلات و موانع آنان در راه رسیدن به آرمانها و اهداف مقدس اسلامی و ارتباط با ایران و مسلمانان چه چیزهایی بوده است؟

خوشبختانه در پاسخ سؤال اوّل باید گفت در سالهای پس از استقلال شاهد پیشرفتهای چشمگیر آنان در زمینهٔ بزرگداشت و احترام به شعایر اسلامی هستیم و می‌بینیم که با شور و اشتیاق فراوانی به احیای سنّتهای اسلامی همّت گماشته‌اند. چنان که مراکز و اماکن مقدس

مذهبی را که در گذشته از طرف مقامات کمونیست تعطیل و به جایگاههای غیر مذهبی تبدیل شده بودند بازگشایی کردند، فعالیتهای مذهبی خویش را از سر گرفتند که از آن جمله می‌توان به بازگشایی و مرمت مساجد قدیمی و احداث مساجد جدید، تلاوت قرآن مجید، برگزاری مراسم نماز جمعه و جماعات، بزرگداشت اعیاد اسلامی از جمله میلاد پیامبر گرامی اسلام (ص)، عید فطر، عید قربان، عید غدیر و انتخاب نامهای اسلامی برای فرزندان و اماکن و خیابانها، ترویج زبان عربی و ... اشاره کرد.

باید افزود که مسلمانان این دیار پس از رهایی از سلطهٔ کمونیستهای از خدا بی‌خبر و گسستن زنجیرهای استبداد و خفقان نظام سوسیالیستی در روابط خود با کشورهای خارجی تجدیدنظر کرده و بیشتر به سوی جهان اسلام و کشورهای اسلامی از جمله ایران اسلامی گرایش پیدا کرده و برای سرعت بخشیدن به فعالیتهای دینی خود کشور ایران را الگو و اسوهٔ خویش قرار داده‌اند.

مسلمانان آذربایجان ضد امریکایی هستند و در نظر آنها امریکا شیطان بزرگ و استعمارگر پیر و هزار چهره است. از این رو تنها دعاگوی ایران و انقلاب اسلامی ایران هستند و ایران را «ام‌القری» پایگاه اسلام می‌شمارند، مشروط بر این که اسلام عملی و اسلام در صحنه، اسلام سازنده و جهادگر و انقلابی و متعهد پا به آذربایجان بگذارد و نیازهای فطری و اصولی جوانان، کارگران، فرهنگیان و سایر مبارزان را تأمین کند و از تزهای پوشالی و ساختهٔ دست بشر نجات دهد.[۱۱۸]

بنابراین باید اذعان نمود که اسلام در میان مردم مسلمان این سرزمین حیات تازه‌ای یافته و پس از حدود یك قرن حاکمیت نظام الحادی مارکسیستی، دوباره توانسته است در قلبهای مؤمنان نفود کند.

در جواب سؤال بعدی نیز می‌توان گفت ما نباید انتظار داشته باشیم که مسلمانان این سامان نیز مثل ایرانی اسلامی به این زودی به همهٔ مقررات و احکام اسلامی آشنا شوند و آنها را در زندگی اجتماعی خویش به کار گیرند. چرا که از سویی دهها سال دور بودن از فرهنگ اصیل اسلام و آشنایی و بازگشت دوباره به آغوش اسلام ناب محمّدی به گذشت زمان نیاز دارد؛ و از سوی دیگر عدم شناخت کافی و نبودِ اتحاد واقعی بین مسلمانان پیشرفت سریع اسلام را در این منطقه از حرکت بازداشته است. شاهد ادعای فوق دو جریان متمایز دینداری

در بین مردم آذربایجان است که عبارتند از:

۱- ادارهٔ روحانیت ماورای قفقاز و دامنهٔ تأثیر و نفوذ آن بر عدّه‌ای از مسلمانان.

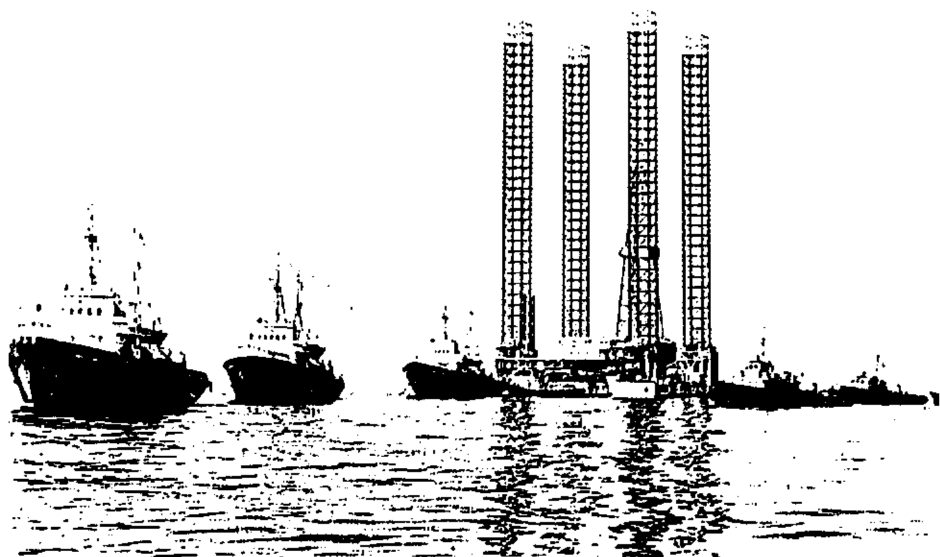
۲- جریان اسلام‌گرایی مستقل از ادارهٔ روحانیت.

غیر از موارد یاد شده، مشکلات و مسائل گوناگون داخلی و خارجی نظیر، «جنگ قره‌باغ» بین مسلمانها و ارمنیها، موضوع ناسیونالیسم و پیوند آن با مذهب، مسأله تعزیرات و قصاص و دیات و حقوق زنان و تعدد زوجات در انقلاب اسلامی ایران، تبلیغات و شایعات بیگانگان، رقابت کشورهای جهان اسلام در این منطقه و القای شك و شبهه در پاره‌ای از احکام اسلامی و ... به چشم می‌خورد که می‌بایست خود مردم مسلمان و بیدار دل آذربایجان به طور اصولی و منطقی با این جریانها مقابله کنند و این موانع را از سر راه خویش ریشه‌کن سازند.

با این حال و با وجود تبلیغات نفاق افکنانهٔ امپریالیسم جهانی به سرکردگی امریکای جهانخوار و مزدورانش در منطقه بویژه ترکیهٔ لائیسم، مردم غیور و سلحشور جمهوری آذربایجان با توجه به اشتراکهای عمیق فرهنگی و تاریخی و مذهبی، علاقه‌مندند که با جمهوری اسلامی ایران ارتباط و پیوند ناگسستنی داشته باشند. برای نیل به این هدف و گسترش و توسعهٔ این امر مهم مسوولان کشور آذربایجان همیشه خواستار برقراری ارتباط و بهبود روابط حسنه با ایران اسلامی بوده و هستند. پیروی از اهداف و آرمانهای رهبر فقید انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (قدس سره) و رهنمودهای رهبری جمهوری اسلامی ایران بهترین مؤیّد این ادعا است.

اقتصاد جمهوری آذربایجان

پیرامون امکانات اقتصادی و تجاری و رشد و شکوفایی آن در جمهوری آذربایجان باید گفت که در میان جمهوریهای مسلمان‌نشین شوروی سابق، آذربایجان به دلیل دسترسی به دریای خزر نسبت به سایر جمهوریها وضع مناسبتری دارد و از نظر اقتصادی و بازرگانی و صنعتی توسعه یافته‌تر است؛ چرا که با داشتن صنایع حیاتی نظیر نفت و گاز و معادن زیر زمینی و ارزشمند دیگر اهمیّت فراوانی دارد. با توجه به برخورداری آذربایجان از چنین امکانات حیاتی می‌توان گفت اقتصاد این جمهوری بر سه پایه استوار است:



چاه‌های نفت‌شمال‌دریای‌خزر در آبهای‌ساحلی باکو (پایتخت‌جمهوری‌شوروی آذربایجان)

الف: صنایع و معادن. ب: کشاورزی. ج: دامپروری و ماهیگیری.

در زمینهٔ صنایع می‌توان از استخراج و پالایش نفت، تولید گاز طبیعی، صنعت ماشین‌سازی، معدنکاوی، برق، شیمی، پتروشیمی، آلومینیوم، صنایع تولید آهن و فولاد، کارخانه‌های پارچه‌بافی، کشبافی و تولید کفش، تولید مصالح ساختمانی، ....قالیبافی (دستباف و ماشینی) یاد کرد.[۱۱۹]

در میان صنایع مذکور، صنعت نفت و توسعه و گسترش چاههای نفتی، در اولویت قرار دارد که باید اعتراف کرد از طریق افزایش میزان تولید و استخراج نفت و گاز و صدور آن به کشورهای خارجی اقتصاد آذربایجان رو به شکوفایی است. باطوم تنها بندر قفقاز است که اجازه می‌دهد نفت باکو به خارج فروخته شود.[۱۲۰]

شبه جزیره آبشوران از منابع بزرگ نفتی در این جمهوری است.[۱۲۱]

چاههای دریایی نفت در محلی به نام «ازیتوم» قرار دارد که جزیره‌ای است میان دریا و کنارهٔ شرقی آبشوران، بر اسکله‌ای که تا ساحل ۱۷ کیلومتر فاصله دارد و در ۷۵ کیلومتری باکو واقع شده و در آن ۹۰ حلقه چاه از سال ۱۹۴۸ میلادی وجود داشته است. روسها از حدود ۱۹۴۰ میلادی شروع به حفر چاههای دریایی کرده‌اند. در آن منطقه عمق دریا ۶ الی ۷ متر و عمق

متوسط چاهها ۲۰۰۰ متر است و تلمبه‌های قپانی به آرامی بالا و پایین می‌رفتند و لوله‌ها ۳ تا ۵ اینچ[۱۲۲] قطر داشتند.

باکو به طور کلّی شهر نفت است. همه جا بوی نفت استشمام می‌شود. نفت همه جا را آلوده کرده و سطح دریا را قشری از نفت پوشانده که گهگاه برای جلوگیری از افزایش ضخامت آن را آتش می‌زنند. این عمل در شب منظرهٔ باشکوهی به وجود می‌آورد. کشتیها ظاهراً بدون احساس خطر روی آن کشتیرانی می‌کنند... چاههای نفتی به جای این که مانند امریکا در زمینهای ناهموار حفر شده باشد در دشتی هموار حفر شده‌اند که روی آنها داربستهای سیاه رنگی نزدیك هم مانند جنگلی از درخت نصب شده است. در باکو تمام گرما و حرارت به وسیلهٔ نفت تأمین می‌شود، بخاری و آشپزخانه و روشنایی، کوره‌های کارخانه‌های ذوب فلزات، سوخت دیگری به جز نفت ندارند. این مادّهٔ قابل اشتعال که به مقدار فراوان از زمین خارج می‌شود در گذشته باکو را به صورت زیارتگاهی برای گبرهای آتش‌پرست درآورده بود. آنها در این شهر معبدی برپا کردند. هنوز برج خاموشی (دخمه) که قبرستان آنهاست، برجای می‌باشد.[۱۲۳] به هر حال استخراج نفت و فروش آن به کشورهای خریدار در بازارهای جهانی یکی از منابع اصلی درآمد جمهوری آذربایجان است. قدرت صنعتی آذربایجان تنها به نفت محدود نمی‌شود بلکه در این جمهوری نزدیك به ۱۰۰ رشتهٔ صنعتی توسعه یافتهٔ دیگر وجود دارد. ۴۴۰ مؤسسهٔ بزرگ صنعتی سَرگرم کار هستند که بیش از ۳۵۰ نوع از محصولات صنعتی تولیدی در این جمهوری من‌جمله فرآورده‌های نفتی، تجهیزات صنایع نفت، لوله‌های فولادی و فلزات الوان، کائوچوی مصنوعی و موتورهای برقی، مصالح ساختمانی و دستگاههای تهویهٔ مطبوع خانگی، لاستیکهای اتومبیل و کودهای شیمیایی، فرآورده‌های چینی و بدل چینی و انواع قالی و قالیچه به بیش از ۶۵ کشور جهان صادر می‌گردد.[۱۲۴]

به علت افزایش تقاضا در بازارهای داخلی و خارجی شرایط مناسبی برای رشد صنعت قالیبافی فراهم شده است. قالیچه‌های مشهور قوبا، شوشا، جبرائیل، گنجه و باکو در تمامی دنیا شهرت فراوانی کسب کرده بود.[۱۲۵]

منابع عمدهٔ آذربایجان عبارت است از: ذخایر فراوان نفت و گاز؛ ذخایر آلونیت، پیریت، سنگ آهن، سرب، قلع، مس، مولیبدن، کبالت، جیوه، طلا، نقره، چند نوع فلز نادر و کمیاب، نمك معمولی و مصالح ساختمانی مانند: خاك آهك‌دار، مرمر و سنگ آهك.[۱۲۶]

منابع شفابخش آذربایجان از مدتها پیش مورد استفاده قرار می‌گیرد. مارکوپولو سیّاح معروف ونیزی در زمان خود دربارهٔ کاربرد یك نوع نفت شفابخش منحصر به فرد به نام «نفتالان» نوشته بود:

«یگانه منبع جهانی این نفت شفابخش در آذربایجان است. در قرن گذشته صاحبان صنایع آلمانی به استخراج و صدور «نفتالان» به اروپا دست زده بودند. اکنون در محل این منبع بی‌همتا، یك شهر درمانی به نام «نفتالان» بنا شده است. کارشناسان معتقدند که خواص درمانی نفتالان بتمام کشف نشده است ولی هم اکنون در این شهر بیماریهایی از قبیل رماتیسم، امراض جلدی و بسیاری دیگر با موفقیت درمان می‌گردد».

یك موزهٔ بی‌نظیر در این شهر که چوب پاهای بیماران شفا یافته را به نمایش گذاشته، خود شاهد این ادعا است.[127]

در ایالت باکو نوعی نمك مرغوب استخراج می‌شد که به ایران و سایر ولایات قفقاز صادر می‌گردید. این نمك در سردخانه‌ها برای جلوگیری از فاسد شدن ماهیها مورد استفاده قرار می‌گرفت. در نخجوان نیز معادن سنگ نمك وجود داشت، این معادن نیز به اجاره واگذار می‌شد و دهقانان محلّی برای استخراج نمك به کار گرفته می‌شدند.[128]

آذربایجان از نظر کشاورزی هم کشوری توسعه یافته به شمار می‌رود و در آن انواع محصولات به عمل می‌آید. مهمترین فراورده‌های کشاورزی عبارتند از: پنبه، توتون و انگور کشت چای و کاشت درختان میوه سفت هسته و نرم، زیتون و زعفران نیز وجود دارد.[129]

یکی از آثار زمین‌شناسی نشان می‌دهد که در قرن ۸ میلادی در شهر اران تولید ابریشم و کشت برنج رواج داشته... در بردع و بیلقان و حومهٔ آنها باغهای میوهٔ فراوانی وجود داشت. در نزدیکی شهر گنجه مزارع پنبه گسترده بود، در شکّی، شیروان، بردع و گنجه ابریشم بافته می‌شد.[130]

گسترش صنایع بافندگی و رشد آن تولید پنبه را افزایش داد. در اواخر قرن ۱۹ تولید پنبه در آذربایجان به ۲۰ هزار دسیاتین رسید. مراکز مهم کشت پنبه در آذربایجان عبارت بودند از: فرمانداری باکو و بخشهای «گوی‌چای» و «جواد».[131] جمهوری آذربایجان از لحاظ تولید انگور در کشور شوروی سابق مقام نخست را دارد.[132]

دامداری بویژه پرورش گوسفند دارای اهمیت فوق‌العاده است؛ به پرورش گاو، اسب و خوك (۱۷۸۹۰۰ رأس در سال ۱۹۸۳) نیز توجه می‌شود، ماهیگیری (از جمله تهیهٔ خاویار) و پرورش کرم ابریشم نیز از شاخه‌های مهم دیگر اقتصاد آذربایجان محسوب می‌شود.[۱۳۳]

پی‌نوشتها ومآخذ

۴۳- دلدم، اسکندر، اسلام در شوروی، ص۱٤.

٤٤- بنیگسن، الکساندر(و) براکس آپ، مری، مسلمانان شوروی؛ گذشته، حال و آینده، ترجمهٔ کاوه بیات، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰، ص۱۷.

٤۵- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۹.

٤٦- مسلمانان شوروی؛ گذشته، حال و آینده، ترجمهٔ کاوه بیات، ص۱۷.

٤۷- محمـدی، یحیی. «آذربایجان-ارمنستان؛ ریشه‌های درگیری» کیـهان، ش١٤٥٤٦ (۲۰ مرداد ۱۳۷۱) ص۷.

٤۸- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۱۵۰.

٤۹- اسلام در شوروی، ص۸٦.

۵۰- مسلمانان شوروی؛ گذشته، حال و آینده، ترجمهٔ کاوه بیات، ص۱۱۹.

۵۱- اسلام در شوروی، ص۱٤۳.

۵۲- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۱۵۱.

۵۳- مسلمانان شوروی؛ گذشته، حال و آینده، ترجمهٔ کاوه بیات، ص۱۸٤و۱۸۵.

۵٤- همان مأخذ، ص٥٤-۲۵۲.

۵۵- هویدی، فهمی، افغانستان سقف جهان، ترجمـه و نـگارش سرور دانش، انتشارات مترجم، ۱۳٦٤، ص۲۳۰.

۵٦- شعر دوسـت، علی‌اصغر، «مسلمـانان شـوروی»، نامهٔ فرهنگ، سال۱، ش۲(زمسـتان ۱۳٦۹) ص۱۲۸.

۵۷- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۱۰.

۵۸- شمر دوست، علی‌اصغر، «مسلمانان شوروی»، نامهٔ فرهنگ، سال۱، ش۲(زمستان ۱۳۶۹) ص۱۲۰.

۵۹- «مسلمانان اتحاد شوروی: آتش به دستان»، ترجمهٔ حمیدرضا شیخی(ترجمه از مجلهٔ «الوحدة الاسلامیه، هیثم شهید، ش۶۶و۶۷)، مشکوة، ش۲۹ (زمستان ۱۳۶۹) ص۵۳.

۶۰- کاردانکوس، هلن، امپراطوری فروپاشیده، ترجمهٔ عباس آگاهی، ص۲۸۵.

۶۱- هویدی، فهمی، افغانستان سقف جهان، ترجمه و نگارش سرور دانش، ص۲۴۶و۲۴۷.

۶۲- «مسلمانان شوروی». نامهٔ فرهنگ، س۱، ش۲(زمستان ۱۳۶۹) ص۱۲۰.

۶۳- امپراطوری فروپاشیده، ترجمهٔ عباس آگاهی، ص۲۸۷.

۶۴- افغانستان سقف جهان، ترجمه و نگارش سرور دانش، قم،ص۲۴۸.

۶۵- «مسلمانان اتحاد شوروی: آتش به دستان»، ترجمهٔ حمیدرضا شیخی، مشکوة، ش۲۹ (زمستان ۱۳۶۹) ص۴۹.

۶۶- اسلام در شوروی، ص۷۱و۷۲.

۶۷- همان مأخذ، ص۸۱.

۶۸- افغانستان سقف جهان، ترجمه و نگارش سرور دانش، ص۲۴۷.

۶۹- «مسلمانان اتحاد شوروی: آتش به دستان»، ترجمهٔ حمیدرضا شیخی، مشکوة، ش۲۹ (زمستان ۱۳۶۹) ص۵۵.

۷۰- امپراطوری فروپاشیده، ترجمهٔ عباس آگاهی، ص۲۸۷و۲۸۸.

۷۱- حجازی، فخرالدّین، «ملّاهای خودرو در اتحاد شوروی»، پاسدار اسلام، ش۲۴(آذر ۱۳۶۲) ص۵۲.

۷۲- اسلام در شوروی، ص۶۹.

۷۳- «مسلمانان اتحاد شوروی: آتش به دستان»، ص۵۵.

۷۴- عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، «ره آورد شخصی از سفر شوروی». مکتب اسلام، س۳۱، ش۱۰(بهمن ۱۳۷۰) ص۶۶و۶۷.

۷۵- «مسلمانان اتحاد شوروی: آتش به دستان»، ص۴۹.

۷۶- افغانستان سقف جهان، ترجمه و نگارش سرور دانش، ص۲۴۷و۲۴۸.

۷۷- امپراطوری فروپاشیده، ترجمهٔ عباس آگاهی، ص۲۶۴و ۲۶۵.

۷۸- کوپانسکی، بوگدان عطاءالله. «مسلمانان روسیه (داستان پشت پرده)»، سروش، ش ۳۳۱ (۲۳ تا ۲۹ فروردین ۱۳٦۵) ص۱۵.

۷۹- پانارین، سرگئی، «محرکهای قومی-تاریخی جوامع مسلمان روسیه و جامعهٔ مشترک‌المنافع کشورهای مستقل». ترجمهٔ بدرالزمان شهبازی، مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، س۱، ش۳ (زمستان۱۳۷۱) ص۲۱۷.

۸۰- روشنیان، کریم، اسلام و شوروی، ص۱۲و۱۳.

۸۱- دلدم، اسکندر، اسلام در شوروی، ص۹۲و۹۳.

۸۲- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۱٦.

۸۳- روشنیان، کریم، اسلام و شوروی، ص۵۰.

۸٤- افغانستان سقف جهان، ترجمه و نگارش سرور دانش، ص۲۳۹.

۸۵- شمر دوست، علی‌اصغر، «مسلمانان شوروی»، نامهٔ فرهنگ، سال۱، ش۲(زمستان ۱۳٦۹) ص۱۱۸و۱۱۹.

۸٦- اسلام و شوروی، ص۵۰.

۸۷- «نامه‌ای از باکو آذربایجان شوروی در دههٔ ۱۹۸۰». ترجمهٔ علی اکبر عبدالرشیدی، سروش، ش۳۳۵(۲۰ اردیبهشت ۱۳٦۵) ص۱۱.

۸۸- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص٤۸.

۸۹- مسلمانان شوروی؛ گذشته، حال و آینده، ترجمهٔ کاوه بیات، ص۱۸.

۹۰- «ملل مسلمان اتحاد جماهیر شوروی». ترجمهٔ علی خزاعی‌فر، مشکوة، ش۱۲و۱۳ (پاییز و زمستان ۱۳٦۵) ص۲۱۹.

۹۱- «نگاهی به مواضع حزب کمونیست شوروی در قبال مذهب از آغاز تاکنون-۱». پیام انقلاب، س۱۰، ش۲۵٤ (۲۱بهمن۱۳٦۸)، ص۲۹.

۹۲- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۱۸.

۹۳- آفاناسیان، سرژ، ارمنستان، آذربایجان، گرجستان ، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص۲۷.

۹٤- همان مأخذ، ص۱۵۱و۱۵۲.

۹۵- روشنیان، کریم، اسلام و شوروی، ص۵۸.

۹٦- دربیشایر، یان، تحوّلات سیاسی در اتحاد شوروی از برژنف تا گورباچف، ترجمهٔ هرمز

همایون‌پور، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳٦۷، ص۱۸۳.

۹۷- مسلمانان شوروی؛ گذشته، حال و آینده، ترجمهٔ کاوه بیات، ص۸۷.

۹۸- «حوادث ارمنستان و آذربایجان و نگاهی به مسلمانان آن سوی دیوارهای آهنین». ترجمهٔ حمیدرضا آژیر، مشکوة، ش۲۸(پاییز۱۳٦۹) ص۸٤ (به نقل از نشریهٔ الهلال الدولی؛ عادل عبدالرحمن).

۹۹- دلدم، اسکندر، سیر و سیاحت در اتحاد شوروی، ص۱۱٦و۱۱۹.

۱۰۰- اسلام در شوروی، ص۹۹.

۱۰۱- ریوکین، مایکل، حکومت مسکو و مسألهٔ مسلمانان آسیای مرکزی شوروی، ترجمهٔ محمود رمضان‌زاده، مشعد، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳٦٦، ص۱۲۱و۱۲۲.

۱۰۲- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا،ص۴۸-۴۵.

۱۰۳- شعر دوست، علی‌اصغر، «مسلمانان شوروی»، نامهٔ فرهنگ، سال۱، ش۲(زمستان ۱۳٦۹) ص۱۲٤و۱۲۵.

۱۰٤- همان مأخذ، ص۱۲۲.

۱۰۵- دلدم، اسکندر، اسلام در شوروی، ص٦۸.

۱۰٦- مسلمانان شوروی؛ گذشته، حال و آینده، ترجمهٔ کاوه بیات، ص۱۷۳.

۱۰۷- همان مأخذ، ص۸۷.

۱۰۸- روشنیان، کریم، اسلام و شوروی، ص۱۱.

۱۰۹- دلدم، اسکندر، اسلام در شوروی، ص۱۱۲و۱۱۳.

۱۱۰- مسلمانان شوروی؛ گذشته، حال و آینده، ترجمهٔ کاوه بیات، ص۸٤و۸۵.

۱۱۱- همان مأخذ، ص۱۷٤و۱۷۵.

۱۱۲- «آسیای میانه». کیهان هوایی ، ش۹۹۱ (۷ مرداد ۱۳۷۱) ص۲۳.

۱۱۳- «نگاهی به مواضع حزب کمونیست شوروی در قبال مذهب از آغاز تاکنون - قسمت آخر». پیام انقلاب ، س۱۱، ش۲۵٦ (۱۸ فروردین ۱۳٦۹) ص۲۱.

۱۱٤- دلدم، اسکندر، اسلام در شوروی ، ص۱۲۹و۱۳۰.

۱۱۵- «رستاخیز اسلام در آسیای مرکزی». ترجمهٔ عفت السادات اقبالی، سروش ، ش٦۲۵ (۲۲ تیر ۱۳۷۰) ص۸.

۱۱٦- سیر و سیاحت در اتحاد شوروی، ص۱۱۳.

۱۱۷- آستان قدس رضوی، روابط عمومی. «گزارش اجمالی از سخنان نمایندهٔ ولی فقیه در خراسان». نشریهٔ خبری داخلی، ش٤۹، ص٤و۵.

۱۱۸- عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم، «ره آورد شخصی از سفر شوروی». مکتب اسلام، س۳۱، ش۱۰(بهمن ۱۳۷۰) ص٦۹.

۱۱۹- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۳۸.

۱۲۰- آفاناسیان، سرژ، ارمنستان، آذربایجان، گرجستان، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص۲۱۷.

۱۲۱- آزموده، ابوالفضل، «تحوّلات شوروی و جمهوریهای آن». بندر و دریا، ش۳۳ (مهر و آبان ۱۳۷۰) ص۲٤.

۱۲۲- آل احمد، جلال، سفر روس، تهران، انتشارات برگ، ۱۳٦۹، ص۱۷۲.

۱۲۳- بایندر، هانری، سفرنامهٔ هانری بایندر، ترجمهٔ کرامت‌الله افسر، انتشارات فرهنگسرا، ۱۳۷۰، ص۵۰۹و۵۱۰.

۱۲٤- دلدم، اسکندر، اسلام در شوروی، ص۵٤و۵۵.

۱۲۵- قلی اف.ا.ان، تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا.آ. افشار، ص۲۱٦.

۱۲٦- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۳۸.

۱۲۷- سیر و سیاحت در اتحاد شوروی، ص۱۰۹.

۱۲۸- قلی اف.ا.ان، تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا.آ. افشار، ص۱۷۳.

۱۲۹- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۳۸و۱۳۹.

۱۳۰- قلی اف.ا.ان، تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ ا.آ. افشار، ص٦٤و٦۵.

۱۳۱- همان مأخذ، ص۲۰۳.

۱۳۲- دلدم، اسکندر، اسلام در شوروی، ص۵۵.

۱۳۳- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، ترجمهٔ محمدحسین آریا، ص۱۳۹.

عباس کیهان‌فر
گروه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز

پاسخی به نامهٔ «ارّان ولایتی است از آذربایجان»

پس از مطالعهٔ نامهٔ آقای صمد سرداری‌نیا مندرج در شمارهٔ ۴۲ مجلهٔ مشکوة که نقدی بر بخشهایی از مقالهٔ چاپ شدهٔ نگارنده در شمارهٔ ۴۰ همان مجلّه تحت عنوان «جمهوری مسلمان‌نشین آذربایجان» بود، درصدد برآمدم جهت تنویر اذهان و افکار خوانندگان عزیز بویژه محققان بی‌غرض،نکته‌ها و مطالب جدیدی را افزون بر داده‌های پیشین یادآوری کنم و قضاوت نهایی را به عهدهٔ اهل قلم و صاحبنظر محوّل نمایم.

آنچه بیش از همه مورد توجّه و اعتراض آقای سرداری‌نیا در مقالهٔ مزبور قرار گرفته و از عنوان نامه نیز پیداست آن است که ایشان کوشیده‌اند با استناد به چند منبع داخلی و خارجی که عمدتاً مربوط به قرن ششم هجری به بعد به شمار می‌روند ثابت کنند اولاً نام واقعی و تاریخی منطقه، ارّان نبوده بلکه آذربایجان بوده و ارّان ولایتی از آذربایجان به‌شمار می‌رفته است و این دو هیچ وقت از همدیگر جدا نبوده‌اند. ثانیاً آراء و نظریات متفکّران معاصر در این که نام آذربایجان از طرف مساواتیها به این خطّه داده شده است مردود و غیرقابل اعتماد است.

با استناد به گفته‌ها و نوشته‌های ایشان به ایراد مطالبی کوتاه درخور جواب نامه می‌پردازم.امّا قبل از هر چیز باید خود نویسندهٔ نامه را مورد خطاب قرار داد و گفت:

از آنجا که اصولاً هر گونه تحقیق دقیق و فراگیر باید مستند و با مراجعه به متون و نسخه‌های خطّی کهن صورت گیرد، متأسّفانه جنابعالی نه تنها از این شیوه غافل بوده‌اید و منابع مورد نظرتان از چنین امتیازی برخوردار نیست بلکه برای اثبات مدّعای خویش از آثار کسانی بهره برده‌اید که ملاک داوریهایشان غیرمنصفانه و دور از واقعیّت بوده و واجد حقایق تاریخی و واقعی نیست. حال آن که برای ارزشمند بودن یک کار تحقیقی و پژوهشی ناگزیر باید از متون تاریخی و جغرافیایی معتبر و موثق جغرافیدانان و مورخان گذشته و حال بهره گرفته و آنها را مورد استفاده قرار داد.

در آغاز به اختصار باید گفت که ارّان و آذربایجان ایران در یک اقلیم و یا یک محدودهٔ جغرافیایی قرار نگرفته بودند که ما بخواهیم آنها را یکی بدانیم چرا که هر کدام از آنها سرزمینی مستقل و جدا از هم بوده‌اند و صحت این مطلب را می‌توان از لابلای اکثر مدارک و اسناد باز یافت. هر چند در برخی از فرهنگها و کتابها نیز چنان که منتقد محترم ذکر کرده‌اند، محدودهٔ آن دو یکی دانسته شده و ارّان ولایتی از آذربایجان شمرده شده است. امّا در مقام مقایسه به این نتیجه می‌رسیم که اندیشه‌های صاحبان آثار دستهٔ اوّل بر آراء دستهٔ دوم برتری داشته و از قوّت و اعتبار بیشتری برخوردار است.

استرابون از جغرافی‌نویسان سدهٔ اوّل پیش از میلاد مسیح نام باستانی ارّان را آلبانیا دانسته و با استناد به نوشته‌های تئوفانس میلتی در بخش یازدهم کتاب جغرافیای خود چنین آورده است: «آلبانیا سرزمینی است که از جنوب رشته کوههای قفقاز تا رود کر و از دریای خزر تا رود آلازان امتداد دارد و از جنوب به سرزمین مادآتروپاتن محدود است».

این نظریه نشانگر آن است که آلبانیای قفقاز به نام آتروپاتن یا آذربایجان مشهور نبوده و این دو سرزمین از یکدیگر جدا بوده‌اند به طوری که مرزهای جنوبی آلبانیا به سرزمین مادآتروپاتن محدود می‌شده است.

پلینیوس جغرافی‌نگار و تاریخ‌نویس دیگر سدهٔ نخست میلادی در کتاب خود *تاریخ طبیعت* در این‌باره نوشته است: «آلبانها در دشتهای اطراف رود کر سکونت داشتند و رود آلازان آنها را از ایبریان (گرجیها) جدا می‌کرد».[1]

می‌بینیم که اظهارنظر پلینیوس نیز به نوشتهٔ استرابون بسیار نزدیک است. در

زمان انوشیروان نیز که مملکت ایـران بـه چــهار کـوست (سـمت) تـقسیم مـی‌شد سرزمینهای آذربایجان و قفقاز جنوبی در کوست آتورپاتکان قرار داشتند و آلبانیا (ارّان) از سرزمینهایی بود کـه در شـمال آذربایجان واقع شده بـود و شـمالی‌ترین کرانهٔ دریای خزر و پایتختش پرتو (بردعه) مرزبان‌نشین بوده است.[۲]

در جنگ هراکلیوس امپراتـور روم بـا خســرو پـرویز سـاسانی، وی در فـصل زمسـتان بـا گـرفتن پـنجاه‌هزار اسـیر از آذربایجان به طرف سرزمینهای شمال ارس بویژه آلبانی که دارای زمستانهای مـعتدل است به راه افتاد و پس از گذشتن از ارس و ماندگار شدن در آلبانی به نـوشتهٔ تـاریخ آغوانک به شاهان آغوانک (آلبانی، اران)، ایبری (گرجستان) و ارمنستان نامه نوشت و از آنان خواست که لشگریان رومی را در جنگ علیه ایران یاری کنند.[۳]

از مطالب فوق و سایر آثار به جا مانده از جملهٔ کتیبه موبد کرتیر، متعلّق به اوایـل دورهٔ ساسانی، که در آن از افروخته شدن آتش مغان در ایـران و انـیران (خـارج از ایران) سخن به میان رفته است، بـروشنی می‌توان دریافت که آذربایجان بـخشی از ایران بود امّا آلبانیای قفقاز از سرزمینهای انیران به‌شمار می‌رفت.[۴]

در همین جهت با نگاهی به آثار دوران اسلامی بحث را پی می‌گیریم و درمی‌یابیم که اکثریت قریب به اتّفاق صاحبان آن آثار به هـنگام اشـاره بـه حـدود و شـهرهای سرزمینهای ارّان و آذربـایجان، آن دو را مستقل از هم ذکر کرده‌اند.

ابن فقیه که اثر خود را در سال ۲۹۰ هـ . ق تألیف نموده سرزمین ارمنستان را چهار بخش دانسته و آن بخشها را «ارمینیهٔ اول و دوم و سوم و چهارم» نـامیده است. او در این بخش‌بندی اران را جزء بخش اول بلاد ارمــینیه آورده و بـرذعه، بـیلقان، قـبله، شیروان، شابران، شکی، شمکور (شامخور) و بلاسجان (بلاشگان) را از شهرهای ارّان یاد کرده است. وی در ادامه می‌افزاید: حد آذربایجان تا رود رس (ارس) و کُر است.[۵]

ابن حوقل با ارائهٔ تصویر جداگانه از سه ناحیهٔ ارمینیه، آذربـایجان و اران در اثـر خود، رود ارس را مرز میان آذربـایجان و اران دانسته و می‌گوید: «دریـای خـزر از مغرب به اران و حدود سریر و بلاد خزر و بخشی از بـیابان غـزان مـحدود است. او شهرهای برذعه، جنزه (گـنجه)، شـمکور، شماخیه، شروان، شابران، قبله و شکّی را از ســرزمین اران، و شــهرهای اردبــیل،

داخرقان،[۶] تبریز، سلماس، خوی، برکری، ارومیه، مراغه، اشنه، میانج، مرند، برزند را جزو آذربایجان معرفی کرده است»[۷].

ابن خردادبه متوفای سال ۳۰۰ هـ . ق از ارّان و آذربایگان و شهرهای آن دو جداگانه یاد کرده است.

شهرها و روستاهای آذربایجان را در جنوب ارس دانسته و از ارّان، تفلیس، برذعه، بیلقان، قبله و شیروان جداگانه یاد کرده و افزوده است که شهرستانهای ارّان و جُزران (گرجستان) و سیسجان جزو بلاد خزر بودند که در روزگار انوشیروان به تصرّف او درآمدند.[۸]

کتاب *الاعلاق النفیسه* نگاشته شده به سال ۲۹۰ یا ۳۱۰ هـ خوره‌های آذربایجان را اردبیل، مرند، باجَروان، ورثان و مراغه ذکر نموده و خوره‌های ارمینیه را نیز ارّان، جُزران، نَشَوَی (نخجوان)، خلاط، دبیل و ... آورده است.[۹]

اصطخری نیز در اثر جغرافیایی خود با ترسیم نقشه‌های جداگانه از سه ناحیهٔ ارمینیه و ارّان و آذربیجان، ارّان را از آذربایجان جدا می‌داند و می‌گوید: «در همهٔ ارّان شهری بزرگتر از بردع و دربند و تفلیس نیست». وی شهرهای اران را بیلقان، ورثان، بردیج (برزنج)، شماخی، شیروان، ابخاز، شابران، قبله، شکی، گنجه و شمکور نام برده است. و بردع را پایتخت ارّان و اردبیل را مرکز آذربایجان دانسته است.[۱۰]

مقدسی در قرن چهارم هـ . ق از سرزمین رحاب[۱۱] یاد کرده و آن را به سه خوره بخش نموده است. نخستین آنها از بالای دریاچهٔ «ارّان» است، سپس ارمینیه و در پایان «آذربایجان» باشد. ارّان نزدیک ۱/۳ سرزمین رحاب است که همچون جزیره‌ای در میان دریاچه و رود «ارس» و رود «مک» آن را از درازا می‌شکافد. قصبهٔ آن برذعه است. از شهرهایش: تفلیس، قلعه، خَنان، شَمکور، جَنْزَه، بَردیج، شمارخیه، شروان، باکوه، شابران، باب الابواب، ابخاز، قَبَلَه، شکی، ملاذگرد، تَبْلا می‌باشد.[۱۲]

صاحب تاریخ یعقوبی، ارّان را از استانهای ارمنستان آورده که به آن ارمنستان چهارم می‌گفتند و قباد پادشاه ایران آن را فتح کرد. همچنین در کتاب جغرافیای خویش *البلدان*، ارمنستان را سه بخش نام برده و گوید: «بخش اوّل شهر دبیل، قالیقلا، خِلاط و شمشاط و سواد. بخش دوّم: شهر بردعه و شهر بیلقان و شهر قیله (قبله) و شهر دربند. بخش سوم: شهر خزران (جرزان) و شهر تفلیس و شهری که معروف به مسجد «ذی القرنین» است». و

شهرهای آذربایجان را نیز از قرار زیر دانسته است: اردبیل، برزند، ورثان، برذعه، شیز، سراة[۱۳]، مرند، تبریز، میانه، ارومیه، خوی و سلماس.[۱۴]

در کتاب *فتوح البلدان* نیز ارّان بخشی از ارمینیه آمده که انوشیروان قوم دلیر سیاسیجان را در شهرهایی از ارّان اسکان داد.[۱۵]

در *تاریخ بلعمی* می‌خوانیم: فریدون به زندگانی خویش جهان [ملک] را میان فرزندان خود به سه قسمت کرد: ترک و خزران و ... طوج [تور] را داد و او را فغفور نام کرد؛ زمین عراقین... پارس و سند و... همه ایرج را داد... ولایت او بدو باز خواندی ایران‌شهر؛ زمین مغرب و روم و سقلاب و آذربایگان و ارّان و کرج تمامیت مرسلم را داد و او را قیصر نام کرد.[۱۶]

در کتاب *نزهة المشتاق*[۱۷] از آثار ابوعبدالله محمّدبن محمّد الادریسی متعلق به سدهٔ ششم هـ . ق نیز نقشهٔ سرزمینهای آذربایجان، ارّان، ارمنستان، سریر و بلاد خزر جداگانه رسم شده است.[۱۸]

مؤلّف *آثار البلاد و اخبار العباد* جایگاه ارّان و آذربایجان را در دو اقلیم متفاوت از اقالیم هفتگانه ذکر کرده و نوشته است: آذربایجان در اقلیم چهارم واقع شده و سرزمینی است پهناور بین ارّان و کوهستان، در صورتی که ارّان در اقلیم پنجم قرار گرفته و جزو ایالات غیرایرانی آمده است.[۱۹]

صاحب *معجم‌البلدان* گوید: «ارّان ولایتی وسیع و دارای بلاد بیشمار است که جنزه یکی از آنهاست و مردم آن را گنجه نامند دیگر بردعه، شمکور و بیلقان. بین آذربایجان و ارّان رودی است که به آن الرس گفته می‌شود. آنچه مجاور این رود است از جانب مغرب و شمال از ولایت ارّان است و آنچه در مشرق این رود واقع شده از آذربایجان است و ارّان همچنین نام یک قلعهٔ مشهوری است از نواحی قزوین».[۲۰] که البته منظور ما در این مقال مسلماً نظر اوّل یاقوت حموی می‌باشد.

همو در اثر دیگر خود *المشترک*، رود رس (ارس) را مرز میان ارّان و آذربایجان ضبط کرده و به هنگام سخن از اقلیم ارّان، آن را اقلیمی مشهور میان آذربایجان و ارمنستان خوانده است.[۲۱]

در ذیل *تاریخ گزیده* در ذکر وقایع سال ۷۴۴ قمری می‌خوانیم: «... روز دیگر از آب ارس گذشته به راه گوگجه دنگز متوجّه ارّان شدند...».

نیز در حوادث سال ۷۴۸ قمری آمده:

مملکت آذربیجان و عراق عجم و ارّان و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان و تراکمه بر امرا و نوکران قسمت کرد.[22]

حسن پیرنیا حدود آذربایجان را در عهد اشکانیان از جانب شمال با ارمنستان بزرگ و ارّان و از طرف غرب با ارمنستان بزرگ و کوچک و کردون (کردستان) و آدیابن و از سمت جنوب با مادبزرگ ذکر کرده، ولی از جانب مشرق اطلاعی به دست نداده است.[23] از گفتهٔ پیرنیا به خوبی می‌توان پی برد که ارّان (آلبانی قفقاز) و آذربایجان (اتورپاتکان) در دوران پادشاهان اشکانی نیز دو ناحیهٔ مستقل و جدا از هم بوده است.

گذشته از اظهارنظرهای نویسندگان و مورخان و جغرافی‌نگاران پیش از اسلام و پس از آن در پیرامون حدود آذربایجان و ارّان و نام بردن شهرهای آن دو به طور جداگانه، دانشمندان و محققان صاحبنظر قرون وسطی و معاصر نیز از این امر غافل نبوده و هر کدام به نحوی مطالبی اظهار داشته‌اند، از جمله:

موسی کاگان کاتواتسی مورخ و مؤلف کتاب *تاریخ آغوان*، در قرن دهم میلادی، ضمن بحث در پیرامون آلبانیای قفقاز، حدود آن منطقه را از ایبری (گرجستان) تا دروازهٔ هونها (دربند قفقاز) و رود ارس نوشته است.[24]

بارتولد خاورشناس مشهور روسی گوید: «ارس که در قدیم مصبّ جداگانه از کر داشت سرحدّ بین آذربایجان و ارّان (آلبانی قدیم) بود»[25]. به عقیدهٔ وی، ارّان همان آلبانیای روزگار باستان است که از ناحیهٔ دربند در شمال شرق تا شهر تفلیس در غرب و تارود ارس در جنوب و جنوب غرب امتداد داشت.[26]

مشابه چنین نظریاتی در آثار برخی دیگر از محققان و مورخان ارمنی و روسی قرن بیستم همچون برخورداریان، دورن، کریمسکی، یامپولسکی و ... به چشم می‌خورد که به دلیل طولانی بودن گفتار مورد نظر به ذکر اسامی آنان بسنده کردیم. پژوهشگران و علاقه‌مندان و اهل فن به منظور اطلاع بیشتر در این‌باره می‌توانند به کتاب آذربایجان و ارّان (آلبانیای قفقاز) تألیف عنایت‌الله رضا مراجعه کنند.

با توجه و دقّت‌نظر به مدارک و شواهد گویا و مستند که به نمونه‌هایی چند از آنها اشاره شد به این نتیجه می‌رسیم که ارّان و آذربایجان دو نام جغرافیایی بوده و بر دو منطقهٔ جداگانه اطلاق می‌شده است و درست نیست که بگوییم «ارّان ولایتی است از آذربایجان».

امّا دربارهٔ تغییر نام ارّان بـه قـره‌باغ، مـورد نـظر مـؤلف، هـر چـند در کـتاب یادداشتهای قـزوینی و بـرخـی دیگـر از نوشته‌ها به این مطلب اشاره شده است، امّا نباید نظریّات دیگران را نـیز از نـظر دور داشت چنان که مؤلف فرهنگ جـهانگیری می‌نویسد: از زمان مغول قسـمت جـنوبی ارّان، قراباغ خوانده می‌شده است.[۲۷] یا در ذیل تاریخ گزیده چنین مـی‌خوانـیم: «در ۲۸ رمضان سال ۷۵۹ هـ ق چهل‌وهفت امیر غلف شمشیر آبدار گشـتند. آنـها کـه بیرون بودند چون این خبر بدیشان رسـید عـازم نـخجوان شـدند و اخـی جـوق را برگرفتند و به قراباغ ارّان رفتند. قریب دو ماه در ارّان و بردع بـودند... در زمسـتان سال ۷۶۱ هـ. ق به عمارت رشـیدی نـقل مکان کرد و به قرابـاغ ارّان رفت و آنـجا قشلامشی کرد به سبب وبا و طاعون که در ولایت آذربیجان بود... در سال ۷۸۴ هـ. ق سلطان احمد به طرف نخجوان رفت و از راه سیسجان[۲۸] به قراباغ ارّان رفت... در سال ۷۸۵ هـ. ق سلطان احمد به تبریز آمد و در فصل خریف متوجه بغداد شد و امیر محمّد دواتی و امـیرسنتای را بـه قـرابـاغ ارّان فرستاد».[۲۹]

باز در کتاب حبیب *السیر* چنین آمـده است: «در سـال ۶۹۴ هـ. ق غـازان‌خـان پـادشاه مـغولان بـه قـرابـاغ ارّان رفـته قوریلتای فرمود... به سال ۷۳۶ هـ ق وفات سلطان ابوسعید بهادرخان در نواحی قراباغ ارّان به وقوع پیوست و در مدفنی کـه در حوالی سلطانیه بـنا نـهاده بـودند مـدفون گردید... امیر تیمور گورکانی جهت قشلاق، قره‌باغ ارّان را اختیار کـرده بـه آن دیـار رفت».[۳۰]

مؤلّف محترم از سوی دیگر، بدون ذکر هیچ علّت خاصّی، در نامهٔ خـویش، هـدف غایی نوشته‌ها و پژوهشهای محققان ایرانی و غیرایرانی مخالف با نام واقعی امروزی جمهوری آذربایجان را، خصومت و دشمنی با مسلمانان آذری و حـتی نـابودی آنـان دانسته‌اند. حال آن که بـا انـدکی تـأمّل و نگـرش مـحققانه درمـی‌یابیم کـه بـیشتر نویسندگان ایرانـی بـجز بـرخـی از آنـان خودشان اهل آذربایجان ایران می‌باشند که به زبان مادری و میهن ایران علاقه‌مند بوده و بدان عشق می‌ورزیدند. بنابراین دلیـلی نمی‌دیدند کـه در تـحقیقات و آثـار خـود احساسات مسلمانان آذری را جـریحه‌دار سازند. زیرا خودشان بهتر واقف بودند کـه در صورت ثبوت نـظریهٔ مـغرضانهٔ آنـان، گذشته از این که حیثیت شغلی‌شان به خطر

خواهد افتاد آثار قلمی آنها نیز زیر سؤال و ذرّه‌بین قرار خواهد گرفت و خدشه‌دار خواهد شد.

نگارنده پس از مطالعهٔ نامهٔ دوست عزیزمان بخوبی دریافتم منشأ استناد ایشان در پافشاری این سخن: «جمهوری آذربایجان از سابق به این منطقه اطلاق می‌شده و اختصاص به دوران حاکمیت حزب مساوات ندارد.»، بیشتر خاورشناسان روسی هستند. ولی باید گفت بجز نظریات معدودی از آنان امثال بارتولد و ... به اندیشه‌های سایر مؤلفان روسی نمی‌توان چندان اعتماد کرد، چرا که با توجه به اغراض و مقاصد استعماری روسها در ایران بویژه در قرون ۱۹ و ۲۰ میلادی نوشته‌های آنان نمی‌تواند از پایه و اساسی محکم برخوردار باشد. با این همه بهتر است در این مقال برای روشن شدن بیشتر مدعای خویش بجز منابع و مآخذ اشاره شده از نظریات و افکار دیگران نیز بهره گیریم.

صاحب فرهنگ معین گوید: «ارّان سرزمینی در شمال غربی ایران و مغرب دریای خزر در قفقاز که روسها بدان نام آذربایجان شوروی داده‌اند. شهرهای عمدهٔ آن باکو، گنجه، شماخی، دربند، ایروان و نخجوان و از شهرهای قدیم آن برذعه است که اکنون خرابیهای آن پیداست [۳۱]».

احمد کسروی می‌نویسد: «شگفت است که ارّان را اکنون آذربایجان می‌خوانند. در صورتی که آذربایجان یا آذربایگان نام سرزمین دیگری است که در پهلوی ارّان و بزرگتر و مشهورتر از آن می‌باشد و از دیرباز همواره این دو سرزمین از یکدیگر جدا بوده و هیچ گاه نام آذربایگان بر ارّان گفته نشده است. و ما تاکنون ندانسته‌ایم که برادران ارّانی بعد از کسب حکومت آزادی برای سرزمین خود به چه دلیل نام تاریخی و کهن خود را کنار گذشته و نام آذربایگان را انتخاب نمودند؟ اصولاً چه سودی را از این نامگذاری جدید امیدوار بودند؟ این ایراد نه از این خاطر است که نام سرزمین ما را برگزیده و ما نمی‌خواهیم چنین باشد، چرا که آذربایگان را از این کار هیچ‌گونه زیانی نیست، بلکه از این جهت است که برادران ارّانی ما در آغاز زندگی ملی و آزاد خود به تاریخ و گذشتهٔ سرزمینشان پشت پا می‌زنند و این خود زیانی بزرگ است و در تاریخ چنین کار شگفت سابقه ندارد [۳۲]».

باز آمده است: «شورویها نام یکی از بخشهای قفقاز یعنی ارّان باستانی را

آذربایجان شوروی نهادند تا از این همنامی در راه تأمین مقاصد سیاسی و منطقه‌ای خود سودجویی نموده و به مردم آذربایجان ایران یعنی آذربایجان راستین یکی شدن و الحاق به آذربایجان دروغین شوروی را تلقین کرده باشند[۳۳]».

این احتمال نیز هست که نامگذاری آذربایجان بر ارّان و شیروان در قفقاز به درخواست و سیاست ترکان عثمانی صورت گرفته باشد، زیرا ترکان بعد از چند بار حمله به آذربایجان ایران و کشتار فراوان با مقاومت مردم دلیر آن سرزمین روبرو گشتند و نتوانستند از طریق مستقیم مردم آذربایجان را به سوی خود جلب کنند. از این‌رو به طور غیرمستقیم درصدد برآمدند نخست قفقاز و آذربایجان را زیر نام واحد «آذربایجان» متّحد نموده سپس دو سرزمین یاد شده را ضمیمهٔ خاک خود سازند.[۳۴]

آقای رحیم رئیس‌نیا معتقد است: «حتی در صورت حاکم بودن یک فرمانروای واحد در دو سوی ارس در طول تاریخ، باز دلیلی ندارد که هر دو منطقه به یک نام خوانده شوند». او می‌افزاید: «آنچه محقق است بخش اعظم سرزمینی که امروز آذربایجان شوروی خوانده می‌شود در زمان ساسانیان آلبانی (اردان، الوانک، اغوان و...) نامیده می‌شده و بعد از پیروزی اعراب، ارّان گفته شده است... اما چون این ولایت معمولاً از نظر اداری وابسته به آذربایگان بوده از طرف برخی از پژوهندگان جزئی از این ایالت شمرده شده است»[۳۵].

استاد فاضل و ارجمند آقای محمّدجواد مشکور نیز نوشته است: «ایالت اران که در دوران اسلامی به این نام مشهور بود از زمان ترکان قراقویونلو و آق قویونلو تا جنگ جهانی اوّل «قراباغ ... (باغ سیاه یا باغ بزرگ) خوانده می‌شد. پس از شکست روسیهٔ تزاری مردم آن ناحیه دعوی استقلال کرده در سپتامبر سال ۱۹۱۸ میلادی حکومتی به نام آذربایجان تحت نفوذ دولت عثمانی تشکیل دادند. غرض از این نامگذاری این بود که از ضعف دولت مرکزی ایران در اواخر قاجاریه استفاده کرده آذربایجان ایران را که مردم آن مانند اهالی قره‌باغ به لهجه‌های ترکی سخن می‌گفتند با آذربایجان ساختگی به هم پیوند داده و در دو سوی رود ارس حکومتی تحت نفوذ عثمانی تشکیل دهند ولی ترکان بزودی شکست خورده و امپراتوری عثمانی تجزیه شد[۳۶]». با اندکی دقت

درمی‌یابیم این نظر استاد هم درست مشابه نظر احتمالی آقای عنایت‌الله رضا می‌باشد که ذکر آن گذشت.

آقای کریم کشاورز مترجم معروف آثار مؤلفان روسی نیز در این‌باره می‌گوید: «خان‌نشین یا ناحیهٔ بادکوبه و گنجه و ... هیچ‌گاه به نام «آذربایجان» خوانده نمی‌شده بلکه این اسم را حکومت زودگذر مساواتیها که توسط ارتش سرخ شوروی سرنگون شد بر آن منطقه گذاشت که تاکنون به این نام باقی مانده است[37]».

مورد دیگر در نامهٔ نویسندهٔ عزیز اشاره به شهرهای نخجوان و گنجه بوده که این دو شهر را با استناد به منابع قرن هشتم هجری به بعد از شهرهای آذربایجان یاد کرده است. در جواب باید گفت اوّلاً آثار کهن و قدیمتر از منابع موردنظر ایشان در دسترس داریم که این دو شهر را از نواحی و بلاد ارّان و ارمینیه ضبط کرده‌اند. ثانیاً با فرض متعلق بودن این دو شهر به ناحیهٔ آذربایجان نمی‌توان ارّان را ولایتی از آذربایجان به شمار آورد چرا که کلّ ناحیهٔ ارّان تنها به این دو شهر اطلاق نمی‌شد بلکه شهرهای دیگری همچون بردعه، برزنج، بیلقان، گنجه، شمکور و ... را نیز شامل می‌گشت، چنان که لسترنج شهرهای یاد شده را از شهرهای ایالت ارّان نام برده است.[38]

در کتاب *حدود العالم* تألیف به سال ۳۷۲ هـ. ق نخجوان از شهرکهای ارمینیه یاد شده است[39] همان‌طور که ابن رُسته نیز همین مطلب را در حدود یک قرن پیش از مؤلف *حدودالعالم* در کتاب خود اشاره کرده بود که پیش از این بدان پرداختیم.

ابوالفداء می‌نویسد: «در *الانساب* آمده که نَشَوَی بلدی است پیوسته به بلاد آذربایجان و ارمینیه، و آن از اعمال ارّان است... ابن سعید گوید: نخجوان در شمال رودکر است و آن از بلاد شرقی ارّان است. مغولان سرتاسر آن را ویران کردند و مردمش را کشتند[40]».

ابن حوقل، ارمنستان (ارمینیه) را به دو بخش داخلی و خارجی تقسیم کرده و نشوی (نخجوان) را ناحیه‌ای از ارمینیه داخلی دانسته است.[41]

در کتاب *معجم البلدان* در یک جا نخجوان و در جای دیگر نشوی آمده است. یاقوت می‌نویسد: «برخی نخجوان را به صورت نقجوان نیز نوشته‌اند و نخجوان همان نشوی است». وی نخجوان را انتهای آذربایجان ذکر کرده است. وی در جای دیگر زیر عنوان نشوی می‌گوید: «بعضی آن را از نواحی ارّان و متّصل به ارمنستان

می‌دانند که در بین عوام به نقجوان و نخجوان شهرت دارد[۴۲]».

دربارهٔ شهر گنجه هم به دو مطلب باید اشاره کرد: اول آن که این شهر نیز در بیشتر آثار جغرافی‌نگاران دورهٔ اسلامی که به صورت جنزه (معرّب گَنزَه) آمده از شهرهای سرزمین ارّان معرفی شده است نظیر حدودالعالم، صورةالارض، مسالک و ممالک اصطخری، احسن التقاسیم، معجم‌البلدان، برگزیدهٔ مشترک یاقوت حموی و ... که به دلیل اجتناب از تکرار مجدّد گفته‌های آنان به نام بردن عناوین آثار آنان اکتفا شد. همچنین در تأیید و صحّت نظریهٔ فوق به یادداشتهای چند تن از خاورشناسان نیز ناگزیر باید اشاره‌هایی بکنیم از آن جمله لسترنج است که گوید: «شهر گنجه در شمال باختری بردعه در جادهٔ تفلیس واقع بوده که اکنون الیزابت پل نام دارد و جغرافی‌نویسان عرب آن را جنزه نوشته‌اند و این شهر در ایالت اران قرار گرفته بود.[۴۳]...

لسترنج در نقشهٔ شمارهٔ ۳ ضمیمهٔ کتاب خود در صفحهٔ ۸۰، آذربایجان و ارّان را دو منطقهٔ جداگانه ترسیم نموده و گنجه را در قسمت ارّان ثبت کرده است.

بارتولد نوشته است: «ایالت گنجه و قسمتی از بادکوبه جزو ارّان بودند... اعراب گنجه را جنبره می‌خواندند و اکنون به یلیزا و توپول معروف است»[۴۴].

دوّم آن که، آنچه از قراین برمی‌آید شهر شیزا از شهرهای آذربایجان که حالیه تخت سلیمان نامیده می‌شود در گذشته نامهای دیگری داشته که از جمله آنها می‌توان به واژهٔ گنجک یا گنجگ اشاره کرد.

شاهد مثال کتاب *آذربایجان پیش از تاریخ و پس از آن* است که در این‌باره می‌گوید: «پایتخت آذربایجان در قدیم شهر گنجک بوده است در تخت سلیمان در جنوب شرقی مراغه، و غربیها آن را «گزنا» و یونانیان «گازا» می‌نامیده‌اند...». در این کتاب به نقل از *البلدان* ابن فقیه آمده است: «آذرماه چشنسب آتش کیخسرو است و در آذربایجان بود و انوشیروان آن را به شیزبرد و آتش‌زرد هشت در ناحیهٔ نیشابور قرار داشت ولی آن را جایی نبردند». شیز همان گنزک یا تخت سلمان فعلی است که ارامنه آن را کنزک و مسعودی و یاقوت حموی آن را «گزنا» و «گنجک» نوشته‌اند... اعراب آن را «جزنق» یا «جزن» و سریانیها «گندزک» نام می‌بردند.[۴۵]

جکسن در سفرنامهٔ خود می‌نویسد: «فراسیاک تورانی شهر گنجگ را در ناحیهٔ

آتروپاتکان (آذربایجان) بنیان نهاد[46]».
نگارنده را عقیده بر این است که این مشابهت اسمی احتمالاً سبب شده که برادر عزیز و هموطنمان با الهام از *قاموس الاعلام* شمس‌الدین سامی، گنجه را از شهرهای آذربایجان و زادگان نظامی قلمداد کند. حال آن که شواهد و اسناد تاریخی و جغرافیایی، گذشته از جدایی ارّان از آذربایجان، شهر گنجه را نیز از توابع و اعمال ارّان یاد کرده‌اند نه آذربایجان.

و سرانجام در سطور بند آخر نامهٔ ایشان با کمی دقت پی می‌بریم که این همزبان گرامی به طور غیرمستقیم به تغییر نام ارّان دیروزی به آذربایجان امروزی اعتراف کرده است. آن جا که نگارنده را مخاطب قرار داده و می‌گوید: «آقای عبّاس کیهان‌فر، آیا شما در جوار خود به ملت مسلمان و برادر افغانستان می‌توانید ایراد بگیرید که چرا نام کشورشان را افغانستان انتخاب کرده‌اند در حالی که افغانستان روزگاری نه چندان دور جزئی از میهنمان ایران و بخشی از خراسان بزرگ بود و هیچ وقت افغانستان نامیده نشده بود».

در پایان ضمن تشکر از آقای سرداری‌نیا جا دارد از ایشان بپرسم که: دوست گرامی، اوّلاً اقتباس و تقلید عنوان نامه از تیتر مقالهٔ آقای تیمور پیرهاشمی[47] و متن کتاب آقای رحیم رئیس‌نیا[48] نه تنها راهگشای مدّعای مورد نظرتان نبوده و نیست بلکه نشانگر آن است که جنابعالی بدون مراجعه به خود منابع و مآخذ عیناً از آنان نقل قول نموده‌اید، ثانیاً در پیشداوریها و قضاوتهای خود از جادهٔ انصاف و روش محقّقانه خارج شده و هر مطلبی را که با طبعتان سازگار بوده بیان کرده‌اید. در حالی که یک محقق در مسایل پژوهشی و تحقیقی بویژه در نقد بایستی تمام جوانب و دیدگاههای مختلف را بررسی و ارزیابی کند تا به نتیجه‌گیری محققانه و عالمانه راه برد و از تفکرات یکسویه و شتابزده برکنار بماند.

ختم سخن آن که برادر عزیز! نقل آراء و نظریات مختلف نویسندگان در مقالهٔ مزبور و اظهارنظرهای شخصی این جانب به هیچ وجه نباید در حکم تناقض‌گویی تلقّی شود. زیرا حق مسلّم و طبیعی هر پژوهنده‌ای است که به اندیشه‌ها و افکار گوناگون در نوشتهٔ خود اشاره کند و ضمن رعایت امانتداری در نقل‌قول یادداشتهای آنان، برداشت و نظر غایی خود را نیز دربارهٔ تحقیق مورد نظر اعلام کند.

پی‌نوشتها

۱ـ رضا، عنایت‌الله، *آذربایجان و ارّان (آلبانیای قفقاز)*، چاپ دوّم، *صص* ۳۳-۳۲، ۴۵.

۲ـ رئیس نیا، رحیم، *آذربایجان در سیر تاریخ ایران*، ۱/۷۵-۷۴.

۳ـ *ایران و ترکان در روزگار ساسانیان*، ص ۱۶۹.

۴ـ لوکونین، ولادیمیر، تمدّن *ایران ساسانی*، ترجمهٔ عنایت‌الله رضا، ص ۱۳۱.

۵ـ ابن‌فقیه، ترجمهٔ *مختصرالبلدان* (بخش مربوط به ایران)، ترجمهٔ ح.مسعود، *صص* ۳۰-۱۲۹، ۱۳۹.

۶ـ دهخوارقان یا آذر شهر امروزی.

۷ـ ابن حوقل، *صورةالارض*، ترجمهٔ جعفر شعار، ص ۱۰۰-۸۱؛ نیز مراجعه کنید به: ابوالفداء، *تقویم‌البلدان*، ترجمهٔ عبدالحمید آیتی، ص ۴۴۳.

۸ـ ابن خردادبه، *المسالک و الممالک*، *صص* ۱۲۰-۱۱۸.

۹ـ ابن رُسته، *الاعلاق النفیسه*، ترجمهٔ حسین قره‌چانلو، ص ۱۲۲.

۱۰ـ اصطخری، *مسالک و ممالک*، به کوشش ایرج افشار، چاپ سوم، *صص* ۱۵۴، ۱۵۸.

۱۱ـ ناحیه‌ای است در آذربایجان و این نام دربند و ارمنستان را شامل می‌شود و بیشتر ارمنستان است (معجم‌البلدان ۳/۳۱).

۱۲ـ مقدسی، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، ج ۲، ترجمهٔ علینقی منزوی، *صص* ۵۵-۵۵۴.

۱۳ـ در مراصدالاطلاع سراو ضبط شده که شهری است میان اردبیل و تبریز و امروزه به نام سراب معروف است.

۱۴ـ یعقوبی، *تاریخ یعقوبی*، ترجمهٔ محمّد ابراهیم آیتی، چاپ سوم، ۱/۲۲۰؛ نیز: یعقوبی، *البلدان*، ترجمهٔ محمّدابراهیم آیتی، *صص* ۱۴۵، ۴۶.

۱۵ـ بلاذری، *فتوح البلدان*، بخش مربوط به ایران، ترجمهٔ آذرتاش آذرنوش، ص ۲۸۰.

۱۶ـ بلعمی، ابوعلی محمّد، *تاریخ بلعمی*، به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، به کوشش محمّد پروین گنابادی، *صص* ۴۹-۱۴۸.

۱۷ـ نسخهٔ خطی کتاب مزبور در کتابخانهٔ «سالتیکوف شدرین» لنینگراد نگهداری می‌شود.

نامهٔ رسیده صفحهٔ ۱۹۶

۱۸ـ *آذربایجان و ارّان (آلبانیای قفقاز)*، ص ۱۵۲.

۱۹ـ قزوینی، زکریا عمادالدین بن محمّدبن محمود، *آثار البلاد و اخبار العباد*، ترجمهٔ عبدالرحمان شرفکندی (هژار)، صص ۶۵-۶۴، ۲۶۳-۲۶۲.

۲۰ـ حموی، یاقوت، *معجم البلدان*، ۱۳۶/۱؛ نیز مراجعه شود به: اعتماد السلطنه، محمّدحسن خان، *مراة البلدان*، ج ۱، به کوشش عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدّث، صص ۳۳-۳۲.

۲۱ـ حموی، یاقوت، برگزیدهٔ *مشترک یاقوت حموی*، ترجمهٔ محمّد پروین گنابادی، چاپ دوم صص ۹۷، ۲۱.

۲۲ـ مستوفی قزوینی، زین‌الدین بن حمدالله، *ذیل تاریخ گزیده*، به کوشش ایرج افشار، صص ۳۴، ۴۴.

۲۳ـ پیرنیا، حسن، *ایران باستان*، ۲۶۲۴/۳.

۲۴ـ *آذربایجان و ارّان (آلبانیای قفقاز)*، ص ۴۶.

۲۵ـ بارتولد، *تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران*، ترجمهٔ حمزه سردادور، چاپ دوم، ص ۲۳۰.

۲۶ـ *آذربایجان و ارّان (آلبانیای قفقاز)*، ص ۵۴.

۲۷ـ انجو شیرازی، میرجمال‌الدین، *فرهنگ جهانگیری*، ۸۱۹/۱(ح).

۲۸ـ سیسجان آبادی مشهوری بوده میان ارّان و ارمنستان و یاقوت در چهار جا از آن یاد کرده است.

۲۹ـ *ذیل تاریخ گزیده*، به کوشش ایرج افشار، صص ۶۷، ۷۲، ۱۰۹، ۱۱۲.

۳۰ـ خواندمیر، *تاریخ حبیب‌السّیر*، چاپ سوّم، ۱۴۶/۳، ۴۸۴.

۳۱ـ فرهنگ معین، چاپ چهارم، ۱۱۴/۵.

۳۲ـ کسروی، احمد، *شهریاران گمنام*، چاپ پنجم، ص ۲۵۶.

۳۳ـ ناطق، ناصح، *زبان آذربایجان و وحدت ملّی ایران*، ص ۴۸.

۳۴ـ *آذربایجان و ارّان (آلبانیای قفقاز)*، ص ۱۶۱.

۳۵ـ *آذربایجان در سیر تاریخ ایران*، ۶۸/۱-۶۷.

۳۶ـ مشکور، محمّدجواد، *جغرافیای تاریخی ایران‌باستان*، ص ۲۷۲.

۳۷ـ مؤلّفان روسی، *تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ ۱۸میلادی*، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۵۹۶ (ح).

۳۸ـ لسترنج، *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ترجمهٔ محمود عرفان، چاپ دوم، ص ۱۷۹.

۳۹ـ *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، به کوشش منوچهر ستوده، ص ۱۶۰.

۴۰ـ *تقویم‌البلدان*، ترجمه عبدالمحمّد آیتی، ص ۴۵۹.

۴۱ـ *صورة الارض*، ترجمهٔ جعفر شعار، ص ۹۱.

۴۲ـ *معجم البلدان*، ۴/۷۶۷، ۷۸۴.

۴۳ـ *جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی*، ص ۱۹۲.

۴۴ـ *تذکرهٔ جغرافیای تاریخی ایران*، صص ۳۲-۲۳۰.

۴۵ـ وکیلی، سید اسماعیل، *آذربایجان پیش از تاریخ و پس از آن*، ۱/۳۷-۱۳۴.

۴۶ـ جکسن، *سفرنامهٔ جکسن*، ترجمهٔ منوچهر امیری، چاپ دوم، ص ۱۵۸.

۴۷ـ ر.ک: «آران ولایتی است از آذربایجان» تیمور پیرهاشمی، س ۷، ش ۴-۳، ۱۳۶۴ش، ص ۵۴.

۴۸ـ ر.ک: *آذربایجان در سیر تاریخ ایران*، ۱/۸۴-۸۱.

نامهٔ رسیده صفحهٔ ۱۹۸